

ابوبکر و عمر از او یکشنبه مقدمه الکتب المولف محمد بن جریر الطبری عن ابي علقمة عن سعد بن عبيدة قال ابو علقمة قلت لابن  
عبادة وقد مال الناس الي بيعة كعب بن مالك لا تدخل فيما دخل فيه المسلمون قال انك عني قوال الله لقد سمعت رسول  
الله يقول ذانا ميت بضيل الالهواء ويرجع الناس على اعدائهم قال الحق يومئذ مع علي و كتاب الله بيده لا  
يباع احد اخرهم فقلت له هل سمع هذا الخبر غيرك من رسول الله صلى الله عليه وآله فقال سمعته اناس من قلوبهم  
انقادوا وشفقتك قلت بل لا ريبك نفسك ان يكون هذا الامر لك و ذاك الناس كلام تخليفت له لم يسم بها ولم يرها  
وانهم لو تابعوا عليك لكان اول من يبيع سعيده و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که نصاریان  
خریج برای بکر بیعت کردند و زمین ایشان سعد بن عباده و در آنجا بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و او پس بعضی بیعت نکردند بعضی  
کردند و آنچه که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جا بلیت بود که میان ایشان و میان خزر جیان بود که حق تعالی برکت توکل  
تالیف لسانی ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان ببرد عداوت قدیمه فرستند و در سقیفه صفیاین جا بلیت تازه  
و دلیل بر این آنکه خرجی با اوسى گفت بعد از بیعت ابی بکر که ما حاکمات علی ما صنعت الاخذ علی علی بن ابی طالب  
استیعاب این شیر در کتاب سعد الغایه آورده اند که سعد بیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و تو نوشتی که او را بطریق دیگر ان  
گفتند زیرا که بتیله بنی خریج که خوشیان و نید بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان اجترار نمودند و چون حکومت مسلمانان بمر رسیدند  
و میان بازراریدینه میگذشت نظر عمر با واقعه گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رود سعد گفت در شهر کجای تو میران باشی بودن  
من در آن شهر حرام است و بنا بر این از زمین شام رفت و او را قبیله بسیار و حوالی دمشق بود و هر غنچه در دمی پیش خوشیان خود بود  
از مدتی از دمی بدی بکر میرفت از باغی که در رگد او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در وقت انصاف آورده که زمره  
از ارباب بخار بر آنند که سعد بن عباده برای بکر بیعت نکرد و از زمین بیرون آمد و بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آنجا بخرید  
یکی از عظمای مقتول گشت و بطاوری قتل باغ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن لید را از زمین بکشش سعد بن  
عباده فرستاده هر یک تیری میداختند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که جیان در آنجا حاضر غمگین  
و در وقتی رفته بودند و در وقت میزدند و میگفتند قد قتلنا سید الخریج سعد بن عباده فرمیدند که بشما این قلم بخط فواد و قلمی ماند  
کاین سخن نظام السطلان است چه خصمان رسول ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از برای رسول ابوبکر کشتند  
مسلمانان که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر عمر خواهند کشت و مع نه اشاعر انصاری نیز کشتند و از  
غدر و جده انقوم قد از نموده و در آنجا نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته بقول فوسف سعد شقفت الحن بطنه الان ما حقت  
فعلک بالخذ و ما ذنب سعد اینه بال قایما و لیکن سعد لم انا بیع ابان بکر و در این اشعار شاعر است با کلمه  
میگفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میگرد و لاجرم جیان متعرض قتل او شدند و از جمله غریب آنکه ایستادن بول کردن را انجام بدهند  
میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سخن پنجمی شمرده فلیضک اقلی لیسکوا کثیرا و در کتاب بحال ابو عمر کثی مسطور است که سعد شش  
بود که یکی حضرت حضرت رسالت مرام مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان حسین بود و طول قامت هر یک از سعد و پس آورده  
شیر بود با شیار ایشان و شیر ایشان برابر ذراع و دست یکی از آنها بود و سعد با عن جد و جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام  
ایشان همه بر طوایف نام عام بود قیس بن سعد بن عباده الانصاری از صحابه کرام سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب  
و تدبیر کوی مسالفت از برنا و پیر بر بوده صاحب استیجاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین از بزرگان  
بود و او سلاطین و ریاست حضرت پیغمبر در ذوق که گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیرالمؤمنین  
بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت نمود و قضیل احوال قیس در کم خانواده او در کتاب استیعاب استیعاب یافته و در ترجمه فوج ابن اشعم گفته  
مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بجا آمده ما انرا ان لشکریم و در سایه آن علم جنگ  
کردیم که چیرگیل از دست راست آن لشکر بوده و میکانیل از دست چپ و نمویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سر خلیل ایشان  
ابو جمل بوده است انسا کفشدن بدست است و قیس و پشوا و سرور و مقدمای قوی و ما بکلی در خدمت تو است مادم ایم و کفر انقیاد بسته تا  
بدر خدمتی که از قیام تا سیم و اتمال حکم ترا از لوازم شماریم شعر تو مراد له و دلیری من رو به خوشخوان و شیرینی من قیس در خدمت

و کتب

نگاه میداشت تا فوج سوار آراسته از لشکر ممویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المومنین روان شدند قیس بنده داشت که ممویه در میان  
ایشانست بر اسب خود بر نشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خوشی در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت  
که او ممویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او ممویه نیست پس چشم او بر سوار دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان  
کرد که ممویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این ممویه نیست همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و کشت  
ایشانرا و اسب اهر سوخت و مرو می انداخت و ممویه از بالای بلندی تماشا می نمود و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این  
شر غام است خوشتر از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را تعجب شد که ممویه در میان آن فوج سواران نیست غمان بگرداند  
و بعضی خویش باز آمد و در روضه الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المومنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان سید کائنات  
علیه افضل الصلوات صاحب بایت انصاری بود و بحال اصابته را می انصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محارب  
اهل شام کرد و ممویه شکل گردید و بنا بر این دست در دامن جلیه و بدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقیر و کلمات دلپذیر در  
مخفی لغت خلیفه بختی با خود بجهت ان ساند و بخاطرش خلوت کرد که سوار جهان پور دستان سالم سازی سراندر نیار و بدام  
لابرم کلمه بی مثل بردلات و استمال و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو میماند که مرا  
میکنی بخالی شخصی که اثنی دلی است از دیگران بخلافت و اقربست برسول از روی قرابت و ابر میکنی بطاعت کسی که  
بعکس این اوصاف انصاف دارد و کلامی که من عیسایان سعادتمندی چنین چندیست که درم و داخل ضرب شیطان کردم و با لشکر امیر المومنین  
شوم و ممویه بعد از این از اطاعت قیس گردیده میری پیش آورد و حضرت امیر المومنین علی را با او بدکان ساخت چه در محافل و مجالس بزرگان  
میآورد که هر چند قیس بن سعد هم از ولای علی میزند اما در سر حکومت با اینویسید و شرایط فیسحت و اخلاص کجایی میآورد و با بجهت تعاقب مکرر  
که تقییل آن در روضه الصفا اندک است که با بیانی رسید که حضرت امیر در باب والی مصر بدکان شده بعد از شورش با اصحاب خود  
محمد بن ابوبکر و بعد از آن حضرت امیر المومنین را از حکومت مومر غزل فرمود و محمد بن ابوبکر را به ضبط و ایالت آن مایه فرستاد و از بدکانی آنحضرت  
و حضرت طول و مخزون گشته برینده و در آن دوران حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر در جبهه داشت با قیس گفت که در قتل عثمان  
سعی نمودی و حضرت امیر ترا مغزول گردانید و آنچه عظیم در گردن تو براند کمال بیایستی من شنو و ز ممویه رو که از او فرستاده جابه نما  
خواهی یافت قیس با وی خطاب کرد که یا اعلی القلب و الید الی مجلس من سیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشند اشم که میان قلیه من و قلیه تو  
محاربه و مقاتله روی نماید از ما سر و گردن بر سبکجا میا ختم و مروان بن حکم نیز از آنمقاله سخن با قیس گفت و قیس در غم ایشان از سر قدم است  
همچنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمل گشته بجانب صغیر رفت و ممویه بن ابی سفیان بر اینحال اطلاع یافته مروان پیام فرستاد که اگر  
صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آما تر میزد از آنکه قیس بن سعد را که داشتی که نزد او آمد و بعد از توقف حضرت  
امیر المومنین بر حالات اهل مصر و کید ممویه در باب غزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر کاتب انبیا  
پیشمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه اینجیبت در تفسیر سیرت امیر المومنین شیخ ابو الفتح خزاعی را زنی مذکور است قلت لانا بنی  
عَدُوِّ عَلَيْنَا حَبِيبًا وَ بِنَاؤِ عَلِيمِ الْوَكِيلِ حَبِيبًا وَ بِنَاؤِ الَّذِي فَتَحَ الْبَصْرَ بِالْاَمْسِ وَ الْكَلْبِطِ طَوْبِلٌ وَ عَلِيٌّ  
اِمَامُنَا قَاتِلُ الْيَؤَانِ الْاَلِيَّهَا الْاَلِ الْكَلْبِطِ طَوْبِلٌ يَوْمَ قَالَ الْكَلْبِطِ مَنْ كَتَبَ مَوْلَاً قَهْنًا مَكِيًّا لَهْ خَطْبٌ جَسَلِيْلٌ  
و بعد از وفات حضرت امیر المومنین قیس بن سعد در سکت انصاری حضرت امام حسن علیه السلام غمگین گردید و در خدمت آنحضرت نیز نشوید  
و جاسپاری میوزید تا آنکه بروسی که سابقان کور شد چون ممویه بعد از عباس را که بر تقدیر لشکر امام حسن امیر بود و بفرست و بیادته  
که با او بود برداشت و نزد ممویه رفت و لشکر که با او بود میسوار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه اش را کرد و آن اشاکفت امرومان  
شما از رفتن اینمرد نزد ممویه بهوان صغیراب بنحید که او پدر او هرگز قصد چیزی نبوده اند آنگاه مقتدی سرداری مقتدر لشکر گردید و در  
در باب کفر و عناد از روی خلاص و داد میکوشید چون حضرت امیر المومنین حسن تقییر خلافت بممویه فرمود قیس از اینجی زنده شده از روی  
جاسپاری سخنان کتبا خالی گفت و از معسکه آنحضرت پروان رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیر المومنین  
چند ایشان از ممویه امان گرفت و قیس در مدینه منوره شده بعبادت مشغول گشت و در سنه شصت و دو خلیفه ممویه وفات یافت  
صاحب روضه الصفا آورده که چون حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام بممویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او

بیت  
بیت

بیت

در امان باشند موی گفت کافر با ایا از من ایفند مگر قیس بن سعد که او را بسجده نزد من امان نیست حضرت امام حسن پیام فرستاد که  
 اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو امین و مطمئن باشد چون این سخن موی رسید قیس را نیز امان داد و گویند که چون موی قیس را بیعت  
 خویش دعوت نمود استناعت نمود گفت من و پدر من با این معشور بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن نماند و امیر المؤمنین حسن را بیعت  
 نموده گفت برو با موی بیعت کن که صلاح در اینست قیس غدر را گفته امام حسن او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود موی طوعها و کرها را نپذیرفت  
 موی رفت و با او بیعت کرد موی گفت ای قیس من خودم که این کار بر من رسد و تو زنده بمانی قیس گفت که میخواهم که تو حکومت کنی  
 حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون موی در امان مظلوم  
 خود جهت مراسم حج بحدینه آمد اهل مدینه و راه استقبال نمودند پس نگاه کرد دید که در میان بچگی از قریش نبود چون فرود آمد رسید که  
 انصار را چه شد که استقبال نماندند حاضران مجلس گفتند که ایشان بر تبه محتاج و فقیر شده اند که مگر کوب سوار نماندند موی گفت شران کشته  
 ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته بود در اینوقت بسجده درآمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشایخ غیر شران انصار هلاک شدند و منی  
 که ترا و پدر ترا از برای حضرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظلم مرانته و هم کار بر من موی ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب است  
 مشرعه در کتاب مالی از قیس بن سعید روایت نموده که قال سمعت علی بن ابیطالب یقول ان اول من یجتوی این بیت  
 الله عز وجل یوم القیمه للخصومه یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول کسی خواهد بود که نزد خدا تعالی جبهه حضرت  
 حضرت مخالفان خود را بر زمین خواهد زد سعید بن سعد بن عباد الانصاری معتقد است که جمله ما من الولد الحشر یقتله  
 فانا نأخیه العشر مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین بود صاحب اصحاب آورده که جمعا را باب سیر او را در صحابه ذکر  
 نموده اند و این عهد البرور استیجاب گفته که او را سجدتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین و اهل بیتم بود بشرین سعید بن شیبان  
 انخری الانصاری صاحب استیجاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سنان بن سعد بغزای بدر حاضر شدند  
 و غزای احد و دیگر غزواتیکه بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با بکر بیعت کرد و در ایام خلافت  
 ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شمشیر و علامه حتی احد الله فی غرفه بجانب در کتاب خلاصه و در ادرقم مقبولین نقل  
 ساخته و فرموده که بشرین سعید الانصاری بدر حاضر آمده و درین در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد مؤلف  
 گوید که میستواند بود که آنکه علامه او را در ادرقم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابوبکر بر وجهی که در استیجاب سایر کتب  
 نزد او بیعت نرسیده باشد و می تواند بود که او را در آن بیعت معذور داشته باشد چه با برادرش و اکثر مردم در آن روز بیعت ابی بکر با جمعی  
 که عمر و موافقان او آنچند و ناگاه خود در سقیفه بنی ساعده رسانیده در او ام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود نشسته و در بر  
 خود بسته و از صدتی امر خلافت که بموجب نفس جبهه او مقرر بود متقاعد است و پروا آن ندارد و لاجرم چون در باب خلافت میان صحابه  
 و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اندود قریش در نظر بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید و انصار  
 سعید بن عباد و باقی قوم انصار عدول در زید و بیایست ابی بکر که از قریش بود که در دید و برگاه بیعت بشما ابوبکر بنا بر این باشد که مذکور شد  
 هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او با طبع خلافت ابی بکر ایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زول  
 و انکشاف حیل مذکوره از آن بیعت فاسد پشیمان شده باشد و موی نیست آنچه شیخ فاضل صاحب ابوالاعوانه نقل کرده است علی بن حمزه علیه  
 شرح دعای صغری قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعت ابوبکر و عمر و تبعاع ایشان نمودند و گفت که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب  
 تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی ما مورثیم ما آنچه مقرون بخداست امیر المؤمنین با سلام کنیم ابوبکر گفت راست میگویند حضرت سالک در باره  
 او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گویا میبیم که از حضرت رسول شنیدیم که گفت انا اهل بیتنا انما الله قاضطفا  
 بالنبوة و لکن فینا بالنبوة و ان الله لا یجمع النبوة و الخلفاء الا کما عاهد عمر ابوعبیده جراح و سالم مولی حدیفه یصدق او فرمود  
 و گفته که ما نیز اینکلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مقرر کار بر انصار مشقته ساختند و حجت ایشان قطع نمودند بیعت  
 از ایشان گرفتند و در کتاب پنج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان از آنکه بر قوم خود امیری  
 منصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعید بن عجم بن ساعده گفت  
 ان الخلفاء لا یكون الا من اهل بیتنا انما الله قاضطفا بالنبوة و لکن فینا بالنبوة و ان الله لا یجمع النبوة و الخلفاء الا کما عاهد عمر ابوعبیده جراح و سالم مولی حدیفه یصدق او فرمود

اوش فرغ بوده در مقصد اقصی مذکور است که بر راز بقیده قریش باجده و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت شام آمده بشرف سلام  
شدند و از خبر مشغول است که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود از برای نشستن برین  
مبارک خود کتیرا نیامان از سوی ادب پای بر روی روی ای آنحضرت نهادم پس آنحضرت نگاه بسوی صاحب کرده فرمود ای اناکم  
کریمیا فاکرموه و بجم از خبر مشغول است که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین جاهای خود را پوشیدم و بیسی در آمدم رسول مصلی  
میخواند بعد از شرف ملاقات از صاحب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من کردند گفت آری میفرمودند که از این در مردی  
در آید که بهترین اهل یمن و فضلالی صاحب من باشد و انوار فکری بر چهره او واضح و آثار علی از جبین او پیدا و ایلح باشد پس سگرا کسی بجای آوردم  
و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من بیستم و شاست ملاقات میکرد علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال حسن بن داود  
کتاب خود خبر بر راز جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب مویه و صاحب استیجاب گفته که آنحضرت  
او را بر رسالت پیش مویه فرستاد و مویه مدتی طولی در آنجا بوس ساخت و بعد از آن در کافندی نوشته واده مصحوب بعضی از مردم خود بخواب  
امیر المؤمنین فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود در کتاب خلاصه الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او در خدمت آن  
اگر چه دلالت بر صرح او میکند اولاً اما مفارقت او از آنحضرت و محو شدن مویه ثانیاً او را از زمره محمد و جان مقبولان بیرون میرد و در کتاب  
حضرت امیر خاتمه او را در کوفه بعد از حقوق او مویه مشهور است مؤلف گوید که این کجای بی عقلی از قامت دراز او بروی که سابقاً مذکور  
شد دور نیست و الله اعلم صاحب انبایه و صاحب استیجاب گفته اند که خبری قتل از دخات پیغمبر بخیل روز مسلمان شد و شیخ بن محمد  
کتاب اصحاب آنحضرت ایشان نموده و گفته که او را اوایل بعثت پیغمبر بخدمت آنحضرت آمده سلام آورد و میان قوم خود جهت نمود و باز از  
عمه پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که خبری در زمان آن حضرت رسالت سپاه وقت خود آمدی یافت مسلمان شد  
و در نه اشقی و در بعضی از بجزت و قات یافت حجر بن عدی الکندی الکنفی صاحب استیجاب گفته که او از فضلالی صحابه بود و با صفیر  
سن از کبار ایشان بود و استیجاب از عوه بود و در عرب بعضی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کند و مشغول بود در روز بروز  
امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره فرموده که خبر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده حسن بن داود ذکر نموده که خبر از فضلالی صحابه  
و اصحاب امیر المؤمنین است یکی از امرای مویه با او امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در آنجا بکشد او بر زبان آورد که این امر التوفیاً امری  
ان اللعن علینا قالوا لکن الله جرح بعضی از اصحاب خود بسایست یاد بن سیه و حکم مویه بن ابی سفیان در سنه اصدی و حنین شربت  
شهادت حشید و کتاب کامل سبانی مطبوع است که زیاد بن ابیه خوست که حجر بن عدی الکندی رئیس شیعه کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعاً و کرهاً  
بر انداخت تا کواهی دادند که او مویه عاصی شده و او بر دونه بن موسی شمری مخبری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهید  
علیه ابیوردیة لله رب العالمین شهد ان محمداً قد قلع الطاعة و فارق الجماعة و ان الخلفاء قد غابوا عن العالمین و جمع الخوارج  
بذمهم الى تکلیف السبحة و خلق امیر المؤمنین علیه السلام بنیاد بفرموده او را بر آن حضرت کتبت که مویه بن ابی سفیان  
با پانصد نفر از شیعه کشت و در رفته استفا آورده که سب قتل همان بود که بغیره بن سبه در زمانیکه از جانب مویه والی ولایت کوفه بود  
بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان امرش خواست حجر بن عدی با جماعت آن کشتن داده بنام  
گفت که شمال شام مردم را باند تعالی و تقدس فرم و لعنت کرده و من کواهی میدهم که او دشمن قبول حق عز و علاست و هر چه مصلح شماست  
بذم و سب زشت اولی است تا ممتن بجز آن شد که در روز جمعه از جماعت مغیره بر بالای منبر رفت تا با دای مطبوعه قیام نماید حجر بن عدی فرمود از اصحاب  
خویش استیجاب آن کردند و مغیره بعثت هر چه تا متر از منبر فرود آمده بدارالاناره رفت و بسند خود را در حجر فرستاد و مردم مغیره را تحقیر  
سب زشت کرد و گفت که آنچه از تو صادر شده موجب من حکومت و امامت است جو ابد او که این احسانی که بجز کردم او را بگشتم داد و او را کشت  
بعد از من بکجا موفد همین معاد میش خواهد کرد عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره برای که داشت رفت مویه حکومت بزید بن ابی زبانی داشت  
و او نیز سب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شهادت از اقامت او کوفه بگذشت و غزیت بصره نمود و حجر بن عدی  
خویش در کوفه بگذشت و عمر در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه بخواند که حجر بن عدی با اصحابی خویش او سب زشت آن کردند و عمر از منبر فرود  
آمده بدارالاناره رفت و در قصر رابسته عرض نمود شستی نوشته زیاد بن ابیه را افضل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد ببلوغه حاجت نموده فرمود تا بنام  
او را مسجد زدند و بعد از آن با موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که شرافت او فرود وقت محمد بن حسین این شمشک می بود و چون

مجلس

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

محمد بن قیس بروی سلام کرد و زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت این هم خودم چون عدی بر پیش من حاضر کرد ان محمد گفت ایها الکرم  
مرابا جرحا خطا و محالست نیست و تو میدانی که میان من و او عدد است بچهره است جبر برین جمله گفته گفت که من جبر را یا در چشم  
آنکه او را نزد موی فرستی تا هر چه خواهد با وی تقدیم رساند زیاد و شمس او را قبول کرده جبر را بجای خود فرستاد و زیاد و جبر  
فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند چون همه را حاضر آورد ایشان را با صد گس از معتقدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون  
جبر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند موی بر یکی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که نخست آنجا عذر توبه و انابه و رجوع از  
علی بن ابیطالب دعوت کند اگر قبول کرد دست از انقوم باز دارد و الا همه را بکشتن است که چون آنحضرت شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از اصحاب  
گفت که بعضی از مردم بایست میروند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفته که تو گفتی با از کجا دوستی خواهد بود که اینم که نزد ما میاید بچهره  
و دیگری بنیاد را از شاهده این حالت آنچه که بخاطر رسید و چون آنسر بنک پیش آمد و پیش از ابرجوع از ولایت مرتضی علی دعوت کرد  
یکسلف از انقوم زد و دوستی شاه ولایت مبراک کرد و نزد بعضی دیگر ولایات شاه ولایت اصرار نمودند و آن در برابر محبت رهبر خود  
موی بقتل رسانیده دیگر از آنکه داشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبروه بن ابی موثقی شرح بن ثانی  
و ابویسید قینی پیش موی فرستاد و با بر سادات افعال جبر و اصحاب او گواهی دادند آنجا موی فرما داد تا آنجا عذر بقتل رسانیدند  
صاحب کتاب احتجاج از صاحب بن کعبان بر آورده که در همان سال که موی جبر را با اصحاب او بقتل رسانید متوجه حج شد و در آن  
اشا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر شما رسیده که با جبر بن عدی و اصحاب او که شیعه پر تو بود چه  
کار کردیم آنحضرت فرمود که گوی که چه کار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و کفن نمودیم بر ایشان نماز کردیم پس حضرت  
امام حسین علیه السلام بر او خندیدند و گفته که انقوم روز قیامت خشم تو خواهند بود اما بدان موی که اگر ما شیعه را بکشتیم غسل میدیم و کفن  
و نماز بر ایشان میکنیم و در قبر دفن میمانیم بر منوره جبر و اصحاب او که با او شید شدند در موضع غدیر است که در دو فرسخی دمشق  
واقع است و از بعضی ثقات بزرگتر رسیده که چون شیخ سید ابوجعفر اشعری جبر بن عدی و اصحاب او را در غدیر زیارت کرد و این  
در موضع نوشت جانم یقینا عندی قد غنوا لهم من الله اجلا لکم انکم جرح قبیضه صنفی بشرکم و صلیح انتم  
هیعام و کرام عدی بن حاتم صاحب بیتاب گفته که او را کار بر ما جرات و در روز اسلام او حضرت پیغمبر خوشحالی تمام فرمود  
ردای مبارک خود را بجه او بکشد و بر زبان میخیزان که رانید که اذ انکم کریم خاک موه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت  
انتاب حضرت امیر المؤمنین بود و در حرب جمل کجیم او ضایع شد و در غمگینی در کتاب ربیع الا بر آورده که موی کتابی بعدی بن حاتم  
نوشت و او را بیایست خود ولایت نمود پس عدی در جواب او این بیت نوشت شعر بجماد البنی منوثر بن صفیر و لیس الی  
الذی یغنی بذكره اباحین علینا و حطی الی الحسین خلیل روایت که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر  
بجلس موی رجوعی شد و در آنجلس عیدان بن زبیر که از قبیلته استیغ حرب جمل عدی و پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عیدان موی گفت حضرت  
بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلس با عدی بن حاتم بخربانی کنیم شیعه را کمان است که کسی در سخوری حریف او نیست موی با او گفت که عدی  
در زبان دردی و حاضر جوابی چنانست که میکویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مراد در کفایت و رحمت اندازی ای موی  
سیمخ نبولا که است عرض خود میری در رحمت میداری جمله بیز و سایر برین قریش اتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بکشد  
پس عیدان زبیر مبارک نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا باطنی که نام روز چشم ترا ضایع ساخت عدی گفت آنروز که بد تو از حرب کجیم  
بود بدترین حالی او را کشد و بر کون تو اشتریزه زود تا فرزند می پس این بسیار بدیداشتم و در عیدان خواند بالبرسه اما و ان  
تا بن الذبیر کوا بنی قبیلت همم الو حیف مارکت له لخطا و کان ای من ظلمتم انوائی صحیحین کم تنزع عرفه هم  
القطا و لودمک شفق عندی قضاؤه لمت به ما بن الذبیر بدنا لخطا آنگاه موی عیدان گفت که  
باشما کفتم که از بخربانی با او احرار کنید که سوخته شما در آن خواهد بود و محقق نمائید که قول عدی بن حاتم صحیحین لم نزع عرفه قطعا غیر نیست  
عیدان زبیر با کجیم پر و جدا فرشی صحیح الاصل نبوده اند بگو از قطب بوده اند و بزبان تو که نمودند آری عداوت مثل بیت از چنین کسی میاید  
و لغم بقتل هرگز است با علی کینه در سخن حاجت دداری نیست نیست در دستش آیین هر دو امین باورش نمازی نیست و در  
کتاب غرر القوائد در در اقلان که از موافقات سید اجل محبتی میر مرتضی علم الهدی است مطر است که چون عدی بن حاتم عیدان شادان سخن

امیرنزد مویب آمد بر سینه شامت از او پرسید که چه سبب است که طریقت و طراف و طرف نام داشتند چه شد حدی گفت که با صلی بن علی  
 شد شد مذموبه گفت که پس اسباب انصاف با تو نورزید که پس از خود را بستاد هشت و پسران ترا کشتن داد حدی گفت من بعضی  
 نورزیدم که اگشته شد من زنده ام دور از هر یک کوی تو شمرنده مانده ام شمرنده مانده ام که چو زنده مانده ام علامه صلی  
 قدس سسته در کتاب خلاصه الاقوال آورده که حدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بجزرت امیرالمؤمنین رجوع نمود و مستبصر شد از آن  
 بن زید بن شریح الجعفی صاحب استیجاب آورده که او را نام امین که بر که نام دهشت و کینه حضرت رسالت شایع بوده و در روز وفات  
 آنحضرت سالیست سال بود و بعضی نوزده سال گفته اند و بعضی چهل ساله و بعد از وفات آنحضرت دو داوی انگری ساکن شد و آنرا نیز پیوست  
 نموده و در آن خلافت مویب وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جنت اسامه بن زید چهار بار و بنا را زیت المال مقرر کرد و او  
 برای سر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تقضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنکه حضرت  
 آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تقضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر خود است ترمی داشت موقوف بود که عمر تقضیل  
 مذکور کا دست بکشت تقضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد از التا و التی لیسیم در روز وعده امارت فریب داده و در تابستانی شام  
 و قبح در امارت خود موقوف ساخته و در این باب منت عظیم از او شده آورده اند که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه ز روی  
 عتاب باو خطاب نموده گفت ان دیوال الله اثمه قلبك انما اختلفت علی بعد از مخالفت و معاتبه ابو بکر و عمر بصیحت او شد  
 و ارضاء و تسلیه او کرده و در مدت حیات خود او را امیر می کشند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه  
 از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند غزل نمود بجهت آنکه چون در آنوقت لشکر بر دار و متوجه شام شود او گفت آنجا که  
 پیغمبر در زیر ریاست من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من خلف کند بمن تا بجانب شام روم و از آنجمله کی تو بودی و دو دم عمر و اسامه که در  
 اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب بخشیدار کرده او را غزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب گردانید بجانب شام فرستاد و شعر  
 کسی که غزل کند آنرا زنی شده غضب چگونه میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تخرج  
 می وفاق بنی علامه صلی حسن بن اود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرمود که اسامه اگر جمع تجمعی نمود  
 پس گویند در حق او اخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاص و عبدالله عمر را از ان  
 فی که جهارت از ان غنیمت و خراج است چیزی بده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود و معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر  
 فرموده که در طریق این روایت ضعیف است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد  
 توقف نمایند از آنکه ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او از آورده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد غزوات آنحضرت  
 حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتراف بدامن مصوم امیرالمؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصحاب  
 که اسامه اسم ابو رافع قبلی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکثرت خود مشهور بود از جمله آنکه کسی که خرم نموده با کله نام او اسلم بوده بخاری  
 و شیخ حلیل احمد بن علی القاسمی در کتاب خود ترمذ کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا از اسم چه او قول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نامش  
 و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را بفرمود که آزاد گردانید و بعد از آن از آنجا  
 محمد بن سعید حاکم که مشهور است بن عقده روایت نموده که او در بیان خود آورده که اسلم بنی رافع از اسم است و در کتب مسلمان شده و بدین  
 بیعت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت الترام خدمت حضرت امیرالمؤمنین نمود و از خیار شیعه بود و در جمیع غزوات  
 آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران و عیال او در کوفه و علی ارکان امیرالمؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند  
 عبدالله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت مدوزی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ما و می بر او  
 نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از خانه است بخوابیده که آنرا را بکشم تا بمباد آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم  
 اگر از آنمار که زدی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اشا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند ایتما و لیکن الله  
 و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار  
 لیکن بقیة الصلوة و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار  
 رساندم آنحضرت فرمودند که بر خیزد از یکیش برخواستم و آنرا بکشم آنگاه آنحضرت دست مرا بست مبارک خود از من گرفت و گفت چه میگوئی در آن

در کتاب خلاصه الاقوال آمده که حدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بجزرت امیرالمؤمنین رجوع نمود و مستبصر شد از آن  
 بن زید بن شریح الجعفی صاحب استیجاب آورده که او را نام امین که بر که نام دهشت و کینه حضرت رسالت شایع بوده و در روز وفات  
 آنحضرت سالیست سال بود و بعضی نوزده سال گفته اند و بعضی چهل ساله و بعد از وفات آنحضرت دو داوی انگری ساکن شد و آنرا نیز پیوست  
 نموده و در آن خلافت مویب وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جنت اسامه بن زید چهار بار و بنا را زیت المال مقرر کرد و او  
 برای سر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تقضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنکه حضرت  
 آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تقضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر خود است ترمی داشت موقوف بود که عمر تقضیل  
 مذکور کا دست بکشت تقضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد از التا و التی لیسیم در روز وعده امارت فریب داده و در تابستانی شام  
 و قبح در امارت خود موقوف ساخته و در این باب منت عظیم از او شده آورده اند که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه ز روی  
 عتاب باو خطاب نموده گفت ان دیوال الله اثمه قلبك انما اختلفت علی بعد از مخالفت و معاتبه ابو بکر و عمر بصیحت او شد  
 و ارضاء و تسلیه او کرده و در مدت حیات خود او را امیر می کشند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه  
 از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند غزل نمود بجهت آنکه چون در آنوقت لشکر بر دار و متوجه شام شود او گفت آنجا که  
 پیغمبر در زیر ریاست من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من خلف کند بمن تا بجانب شام روم و از آنجمله کی تو بودی و دو دم عمر و اسامه که در  
 اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب بخشیدار کرده او را غزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب گردانید بجانب شام فرستاد و شعر  
 کسی که غزل کند آنرا زنی شده غضب چگونه میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تخرج  
 می وفاق بنی علامه صلی حسن بن اود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه اگر جمع تجمعی نمود  
 پس گویند در حق او اخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاص و عبدالله عمر را از ان  
 فی که جهارت از ان غنیمت و خراج است چیزی بده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود و معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر  
 فرموده که در طریق این روایت ضعیف است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد  
 توقف نمایند از آنکه ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او از آورده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد غزوات آنحضرت  
 حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتراف بدامن مصوم امیرالمؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصحاب  
 که اسامه اسم ابو رافع قبلی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکثرت خود مشهور بود از جمله آنکه کسی که خرم نموده با کله نام او اسلم بوده بخاری  
 و شیخ حلیل احمد بن علی القاسمی در کتاب خود ترمذ کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا از اسم چه او قول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نامش  
 و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را بفرمود که آزاد گردانید و بعد از آن از آنجا  
 محمد بن سعید حاکم که مشهور است بن عقده روایت نموده که او در بیان خود آورده که اسلم بنی رافع از اسم است و در کتب مسلمان شده و بدین  
 بیعت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت الترام خدمت حضرت امیرالمؤمنین نمود و از خیار شیعه بود و در جمیع غزوات  
 آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران و عیال او در کوفه و علی ارکان امیرالمؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند  
 عبدالله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت مدوزی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ما و می بر او  
 نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از خانه است بخوابیده که آنرا را بکشم تا بمباد آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم  
 اگر از آنمار که زدی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اشا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند ایتما و لیکن الله  
 و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار  
 لیکن بقیة الصلوة و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار  
 رساندم آنحضرت فرمودند که بر خیزد از یکیش برخواستم و آنرا بکشم آنگاه آنحضرت دست مرا بست مبارک خود از من گرفت و گفت چه میگوئی در آن

در کتاب خلاصه الاقوال آمده که حدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بجزرت امیرالمؤمنین رجوع نمود و مستبصر شد از آن  
 بن زید بن شریح الجعفی صاحب استیجاب آورده که او را نام امین که بر که نام دهشت و کینه حضرت رسالت شایع بوده و در روز وفات  
 آنحضرت سالیست سال بود و بعضی نوزده سال گفته اند و بعضی چهل ساله و بعد از وفات آنحضرت دو داوی انگری ساکن شد و آنرا نیز پیوست  
 نموده و در آن خلافت مویب وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جنت اسامه بن زید چهار بار و بنا را زیت المال مقرر کرد و او  
 برای سر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تقضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنکه حضرت  
 آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تقضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر خود است ترمی داشت موقوف بود که عمر تقضیل  
 مذکور کا دست بکشت تقضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد از التا و التی لیسیم در روز وعده امارت فریب داده و در تابستانی شام  
 و قبح در امارت خود موقوف ساخته و در این باب منت عظیم از او شده آورده اند که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه ز روی  
 عتاب باو خطاب نموده گفت ان دیوال الله اثمه قلبك انما اختلفت علی بعد از مخالفت و معاتبه ابو بکر و عمر بصیحت او شد  
 و ارضاء و تسلیه او کرده و در مدت حیات خود او را امیر می کشند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه  
 از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند غزل نمود بجهت آنکه چون در آنوقت لشکر بر دار و متوجه شام شود او گفت آنجا که  
 پیغمبر در زیر ریاست من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من خلف کند بمن تا بجانب شام روم و از آنجمله کی تو بودی و دو دم عمر و اسامه که در  
 اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب بخشیدار کرده او را غزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب گردانید بجانب شام فرستاد و شعر  
 کسی که غزل کند آنرا زنی شده غضب چگونه میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تخرج  
 می وفاق بنی علامه صلی حسن بن اود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه اگر جمع تجمعی نمود  
 پس گویند در حق او اخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاص و عبدالله عمر را از ان  
 فی که جهارت از ان غنیمت و خراج است چیزی بده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود و معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر  
 فرموده که در طریق این روایت ضعیف است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد  
 توقف نمایند از آنکه ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او از آورده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد غزوات آنحضرت  
 حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتراف بدامن مصوم امیرالمؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصحاب  
 که اسامه اسم ابو رافع قبلی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکثرت خود مشهور بود از جمله آنکه کسی که خرم نموده با کله نام او اسلم بوده بخاری  
 و شیخ حلیل احمد بن علی القاسمی در کتاب خود ترمذ کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا از اسم چه او قول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نامش  
 و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را بفرمود که آزاد گردانید و بعد از آن از آنجا  
 محمد بن سعید حاکم که مشهور است بن عقده روایت نموده که او در بیان خود آورده که اسلم بنی رافع از اسم است و در کتب مسلمان شده و بدین  
 بیعت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت الترام خدمت حضرت امیرالمؤمنین نمود و از خیار شیعه بود و در جمیع غزوات  
 آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران و عیال او در کوفه و علی ارکان امیرالمؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند  
 عبدالله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت مدوزی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ما و می بر او  
 نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از خانه است بخوابیده که آنرا را بکشم تا بمباد آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم  
 اگر از آنمار که زدی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اشا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند ایتما و لیکن الله  
 و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار  
 لیکن بقیة الصلوة و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار و هم لیسوا بکفار  
 رساندم آنحضرت فرمودند که بر خیزد از یکیش برخواستم و آنرا بکشم آنگاه آنحضرت دست مرا بست مبارک خود از من گرفت و گفت چه میگوئی در آن

آنقوم که با علی متخاصم گشتند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل کفر حق است در راه خدا تعالی جهادشان و اگر استطاعت داشتند باید که بدل شکر آنقوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون اینجا قرار بود که آنکم خدا تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کرد و دعا کرد اللهم ان ادعکم فتقوا و اعینت بعد از آن آنحضرت از خانه خود بیرون آمد و ترو مروی که در بیرون همیشه بوده آمد و فرمود یا ایها الذین من احببنا ان ننظر الیکم ایمنه علی نفسی و اهل هذا ابوابی ایمنه علی نفسی و همچنین روایت نموده از طاعون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و موی اطراف رخا گفت نمود و طاعون بن عبید الله بصره شتافتند ابورافع با خود گفت که اینست سر آنحضرت رسالت میکند سغائل علیها فو حقا فی الله حیثما هم پس خانه خود زمین زراعتی که در خیر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب نظر انتساب حضرت امیر از بدنه بیرون آمد و در آنوقت مروی پیروی که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن شما میگفت الحمد لله لکما اصبحنا احدکم غیر لقی لقد باعنا البیتین بینهما العقبه و بینهما الرضوان و صلوات القبلین و هاجرت هجر الثالث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت که آمدن گفت یکی هجرت به یمن بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه به مدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر نبود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه بیعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابورافع منصفه نمود و زمین مزرعه نیز با او داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المومنین علیه السلام قصه کرد که در آن خطبه زیور ابوعبیده از ابی رافع موافق گوید که در تمام جمعه خود خانه آن زیور را علی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهیکه در آنجموعه مسطور است نیست که علی بن ابی رافع گفت که من مال بیت المال بن ابیطالب و کاتب بودم و در بیت مال عهده مراد میدی بود که در بصره بدست آمده بود پس خراج آنحضرت کسی نزد فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عهده مراد میدی هست و در دست است میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن می که روز عید صبحی آنرا زیور که منم حجاب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدی پس آن عهده تمهید پیغام فرستاد که بجزاریه مضمونه میکیرم و بعد از سه روز آنرا زیور باز میفرستد آنگاه آن عهده مراد میدی را با او فرستادم اتفاقا حضرت امیر المومنین آن عهده را در بر او دیدند و شناختند و با او گفتند که این عهده را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال عاریه گرفته ام که در عید بان نیت سازم و بعد از آن با او هم آنگاه آنحضرت امر از خود طلبند و چون حاضر شد م خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضا ایشان کفرم پناه میرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت کفشد پس چگونه بجزاریه داده بدختر من عهده مراد میدی را که در بیت المال بود کفرم امیر المومنین دختر شما طلب اعطای آن نمود که در عید بان آهسته کرد من آنرا بجزاریه مضمونه مروده با او دادم و برخود نیز همان آنرا گرفته ام و در بیعت که آنرا سالم بجای آن بگذارم من آنحضرت فرمودند که امر زیور باید که آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و ای بر تو اگر بعد از این تو این چنین کاری ظاهر شود ترا عفو نخواهم کرد و اگر دختر من آن عهده را نه بوجه عاریه مضمونه مروده میکیرم بر اینها و اول آن ناشمی بود که دست او بزدی بریده بود و علی بن ابی رافع گوید که آنوقت که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و پاره از تو ام سزاوار تر از من که بود پیشیدن آن عهده پس حضرت امیر با او گفتند که این عهده را به شما بخش خود از او بیرون بیرون مرد مطهره زمان مهاجر در این عید میل این عهده فرین شده بودند که ترانیر باستی باین فرین شد علی بن ابی رافع گفت بعد از این گفتند عهده را کفرم بجای خود که ششم بر این مالک التضر الا تضار علامه علی حسن بن ابی اوداد و اوداد در عدد موثقی و محمد و حسین از صحابه ذکر نموده و او برادرش بن مالک مرود است در کتاب استیجاب سلطنت که بر این مالک التضر الا تضار برادر مادر پدری انس بن مالک است و قرای خود و بعد آن از عذوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضیلهای مانده و دلیران فرزانه بود و از این سرین منقول است که هرگز خطاب با ویلای خود نوشت که بر این مالک را در لشکرهای مسلمانان بجای من فرستید که مسلک است از مالک همه در تعلیه مردانگی خود بخیر منم نموده بکشتن مید و ایضا روایت نموده که میسر آنکه ابر او در هم گشت و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام میسر و صحابه را از مشرکان یار عاجز ساخته تا آنکه در آنجنگ میان چهار دیوار باغی پناه بردند بر آن گفت امیر مسلمانان مرا بگفت خود بردارید تا با دیوار باغی برانم و با ایشان مجاربه نایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود در میان دشمنان میانده خست و ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام کشید و تا باغ درآمدند و میسر و در دست ایشان گشته شده و آنجنگ زیاده از هشتاد و نه نفر کشته شدند و در میان آن کشته بودند و در آن

راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت که آمدن گفت یکی هجرت به یمن بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه به مدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر نبود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه بیعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابورافع منصفه نمود و زمین مزرعه نیز با او داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المومنین علیه السلام قصه کرد که در آن خطبه زیور ابوعبیده از ابی رافع موافق گوید که در تمام جمعه خود خانه آن زیور را علی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهیکه در آنجموعه مسطور است نیست که علی بن ابی رافع گفت که من مال بیت المال بن ابیطالب و کاتب بودم و در بیت مال عهده مراد میدی بود که در بصره بدست آمده بود پس خراج آنحضرت کسی نزد فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عهده مراد میدی هست و در دست است میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن می که روز عید صبحی آنرا زیور که منم حجاب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدی پس آن عهده تمهید پیغام فرستاد که بجزاریه مضمونه میکیرم و بعد از سه روز آنرا زیور باز میفرستد آنگاه آن عهده مراد میدی را با او فرستادم اتفاقا حضرت امیر المومنین آن عهده را در بر او دیدند و شناختند و با او گفتند که این عهده را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال عاریه گرفته ام که در عید بان نیت سازم و بعد از آن با او هم آنگاه آنحضرت امر از خود طلبند و چون حاضر شد م خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضا ایشان کفرم پناه میرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت کفشد پس چگونه بجزاریه داده بدختر من عهده مراد میدی را که در بیت المال بود کفرم امیر المومنین دختر شما طلب اعطای آن نمود که در عید بان آهسته کرد من آنرا بجزاریه مضمونه مروده با او دادم و برخود نیز همان آنرا گرفته ام و در بیعت که آنرا سالم بجای آن بگذارم من آنحضرت فرمودند که امر زیور باید که آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و ای بر تو اگر بعد از این تو این چنین کاری ظاهر شود ترا عفو نخواهم کرد و اگر دختر من آن عهده را نه بوجه عاریه مضمونه مروده میکیرم بر اینها و اول آن ناشمی بود که دست او بزدی بریده بود و علی بن ابی رافع گوید که آنوقت که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و پاره از تو ام سزاوار تر از من که بود پیشیدن آن عهده پس حضرت امیر با او گفتند که این عهده را به شما بخش خود از او بیرون بیرون مرد مطهره زمان مهاجر در این عید میل این عهده فرین شده بودند که ترانیر باستی باین فرین شد علی بن ابی رافع گفت بعد از این گفتند عهده را کفرم بجای خود که ششم بر این مالک التضر الا تضار علامه علی حسن بن ابی اوداد و اوداد در عدد موثقی و محمد و حسین از صحابه ذکر نموده و او برادرش بن مالک مرود است در کتاب استیجاب سلطنت که بر این مالک التضر الا تضار برادر مادر پدری انس بن مالک است و قرای خود و بعد آن از عذوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضیلهای مانده و دلیران فرزانه بود و از این سرین منقول است که هرگز خطاب با ویلای خود نوشت که بر این مالک را در لشکرهای مسلمانان بجای من فرستید که مسلک است از مالک همه در تعلیه مردانگی خود بخیر منم نموده بکشتن مید و ایضا روایت نموده که میسر آنکه ابر او در هم گشت و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام میسر و صحابه را از مشرکان یار عاجز ساخته تا آنکه در آنجنگ میان چهار دیوار باغی پناه بردند بر آن گفت امیر مسلمانان مرا بگفت خود بردارید تا با دیوار باغی برانم و با ایشان مجاربه نایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود در میان دشمنان میانده خست و ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام کشید و تا باغ درآمدند و میسر و در دست ایشان گشته شده و آنجنگ زیاده از هشتاد و نه نفر کشته شدند و در میان آن کشته بودند و در آن

راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت که آمدن گفت یکی هجرت به یمن بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه به مدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر نبود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه بیعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابورافع منصفه نمود و زمین مزرعه نیز با او داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المومنین علیه السلام قصه کرد که در آن خطبه زیور ابوعبیده از ابی رافع موافق گوید که در تمام جمعه خود خانه آن زیور را علی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهیکه در آنجموعه مسطور است نیست که علی بن ابی رافع گفت که من مال بیت المال بن ابیطالب و کاتب بودم و در بیت مال عهده مراد میدی بود که در بصره بدست آمده بود پس خراج آنحضرت کسی نزد فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عهده مراد میدی هست و در دست است میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن می که روز عید صبحی آنرا زیور که منم حجاب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدی پس آن عهده تمهید پیغام فرستاد که بجزاریه مضمونه میکیرم و بعد از سه روز آنرا زیور باز میفرستد آنگاه آن عهده مراد میدی را با او فرستادم اتفاقا حضرت امیر المومنین آن عهده را در بر او دیدند و شناختند و با او گفتند که این عهده را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال عاریه گرفته ام که در عید بان نیت سازم و بعد از آن با او هم آنگاه آنحضرت امر از خود طلبند و چون حاضر شد م خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضا ایشان کفرم پناه میرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت کفشد پس چگونه بجزاریه داده بدختر من عهده مراد میدی را که در بیت المال بود کفرم امیر المومنین دختر شما طلب اعطای آن نمود که در عید بان آهسته کرد من آنرا بجزاریه مضمونه مروده با او دادم و برخود نیز همان آنرا گرفته ام و در بیعت که آنرا سالم بجای آن بگذارم من آنحضرت فرمودند که امر زیور باید که آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و ای بر تو اگر بعد از این تو این چنین کاری ظاهر شود ترا عفو نخواهم کرد و اگر دختر من آن عهده را نه بوجه عاریه مضمونه مروده میکیرم بر اینها و اول آن ناشمی بود که دست او بزدی بریده بود و علی بن ابی رافع گوید که آنوقت که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و پاره از تو ام سزاوار تر از من که بود پیشیدن آن عهده پس حضرت امیر با او گفتند که این عهده را به شما بخش خود از او بیرون بیرون مرد مطهره زمان مهاجر در این عید میل این عهده فرین شده بودند که ترانیر باستی باین فرین شد علی بن ابی رافع گفت بعد از این گفتند عهده را کفرم بجای خود که ششم بر این مالک التضر الا تضار علامه علی حسن بن ابی اوداد و اوداد در عدد موثقی و محمد و حسین از صحابه ذکر نموده و او برادرش بن مالک مرود است در کتاب استیجاب سلطنت که بر این مالک التضر الا تضار برادر مادر پدری انس بن مالک است و قرای خود و بعد آن از عذوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضیلهای مانده و دلیران فرزانه بود و از این سرین منقول است که هرگز خطاب با ویلای خود نوشت که بر این مالک را در لشکرهای مسلمانان بجای من فرستید که مسلک است از مالک همه در تعلیه مردانگی خود بخیر منم نموده بکشتن مید و ایضا روایت نموده که میسر آنکه ابر او در هم گشت و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام میسر و صحابه را از مشرکان یار عاجز ساخته تا آنکه در آنجنگ میان چهار دیوار باغی پناه بردند بر آن گفت امیر مسلمانان مرا بگفت خود بردارید تا با دیوار باغی برانم و با ایشان مجاربه نایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود در میان دشمنان میانده خست و ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام کشید و تا باغ درآمدند و میسر و در دست ایشان گشته شده و آنجنگ زیاده از هشتاد و نه نفر کشته شدند و در میان آن کشته بودند و در آن

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

بویک

خلاف عمر در وقت فتح شوش رسیدند و قبر او در آنجا مشهور است و از آنجا که زیارت جمیع بزرگان خاریب الانصاری بخاری  
علامه حلی و او را در قسم مقبولین شمرده و نام برده و او را شکر شمرده و در کتاب کامل سانی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او را عمر شریف  
گفته که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که ترا بنی غریب گفت که من میبیم و ترا میگویم از کسی که بر علی تقدم کردند  
و بر محمد از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که ترا بنی غریب و بریده بن حسین مدت خود میراث موئین از بیت  
خبر با آوردندی و صاحب استیجاب گفته که او با حضرت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد  
در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت بزرگان معروبین صحرا الانصاری اسلمی تخریجی از جمله مقبولان است صاحب استیجاب گفته  
که او یکی از نقبای عقبه اولی و بزرگ انصاریت و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که او کسی که در شب عقبه بجزت سالت نسبت  
نموده او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که در عقبه نماز کرد و او اول کسی بود که وصیت ثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق  
در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه آنحضرت بدرینه تشریف آرد چون آنحضرت بدرینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او شدند  
و بر او نماز کردند پس بر او بزرگان معروبین صحرا الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصه الاقوال ذکر نموده و گفته که حضرت  
رسالت برادر می داد او را با و اقد بن عبدالمطلبی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر واحد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز  
خبر با حضرت رسالت از گوشت کوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر جانجا بزد عقیده حق عمر بن ثعلبه الانصاری علامه حلی در کتاب  
خلاصه او را در عهد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب صحابه  
گفته که او بکفیت خود با مسووم مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر  
حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را با جانجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیرالمؤمنین بود  
و کیرتیه او را در کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال جمل وفات یافت و بعضی گفته اند در خیال وفات یافت و همچنین خلاف  
واقعه در آنکه بدرینه بزرگ کوفه حارث بن سراقه الانصاری در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمد و جانجا شد  
شد و صاحب استیجاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمد  
اطهار تعلق خاطر خود بجای نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جبهه لغزوست رزقی الله و جمع المؤمنین تحت  
محمد و آل الطاهرین حارث بن نعمان بن نفع الانصاری در استیجاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کایات حاضر بوده  
و از فضیله صحابه بود و از وفات نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه فرستم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگوید پس سلام کردم که شوم  
چون باز بخدمت آنحضرت آمدم من گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود و گفت آری من آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام  
کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیجاب مذکور است که ذکر آن بیژدی تطویل میشود و در خلاصه کتاب حسن بن داود  
مذکور است که او دوم مرتبه جبرئیل بصورت دیده یک مرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظیه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی  
آنحضرت از حنین بازگشتند و در مردب حضرت امیر رایت خلاصه و جان سپار برافراخته و در زمان حویه وفات یافت حارث بن نعمان  
بن امیه الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیجاب گفته که او عم خوات بن جبرئیل و غزای بدر و احد  
در یاقه حارث بن هشام بن المنیره القرظی مخرومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیجاب گفته که در روز فتح مکه  
شد و از فضیله صحابه و اجتناب ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جده قامت مراسم غزوات و جانب شام شد پس آنکه بنا حارث  
سلوکی که از او دیده بود بشایعت او بیرون رفته از مفارقت او میگریستند و او شیا ز راستی داده میگفت که این در می من از شما اتفاق  
جانب خدا تعالی تا آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام بر اسم جاده اشتغال داشت تا در سال بعد بمکه هجرت  
وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه بر موک کشته شده و آن واقعه در ماه ربیع سال نهم بود و در کتاب صاحب مسطور است  
که حارث مذکور برادر ابو جریل و پسر عم خالد بن الولید و سینه بی مخروم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آنجا گفت که در اسلام سابقه داشته ام  
حارث بن غزیه الانصاری صاحب استیجاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل با او از بنده انصار را تخریب و قبال از باب صلح  
میزوده گفت یا مفضل انصار انصار امیر المؤمنین انصارکم رسول الله صلی الله علیه و آله و انتم انصار الله و انتم انصار الله و انتم انصار الله  
الأولی انصالما عرفه الا ذی الانصاری در باب عین معجز از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین



بوده و حضرت پیغمبر او را دعا کرد و فرمود اللهم بادئنا في صفة عيسى صاحب استيعاب او را در باب غیبت خود ذکر کرده و فرمود  
 که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت او شناسید بدو را بر زبانش شکرست پس مرا فقه ایشان بجهت عامه که  
 مصر بود افتاد و او عتاب کرد و گفت که ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده غرض در جواب گفت معاذ الله که  
 عهد تو اندا که اخبار دشنام حضرت سید الانام نمایند و اینقدر عهد با ایشان تو اندا که ایشان را با کتبت ایشان که از نزد و تعلق  
 نمایند و اگر دشمنی خدا ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذریم که با حکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه حکم کی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان  
 ایشان بموجب حکم خدا پیغمبر حکم کنیم و گفت که بعد از این ماجرا معلوم میشود که عمر و عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بوده اند و اهل  
 اسلام را و سید انتظام احوال خود نموده اند و الا از هر که مسلمان آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز است و دشنام او ترویج نماید و از اینجا معلوم  
 میشود که آنچه بعضی از بهندیان اموی شمار از محمدوم کرانی مروان حمار در بعضی از رسائل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت موجب  
 استحقاق قتل میشود اصحی اشته و آنرا عمر و عاص و امثال او یاد کار کرده و عجز آنکه این معاند که در زمان شیخ اهل میند بوده در سب شخص حکم  
 بقتل نموده و انصاف استیعاب از غرض منقول است که گفت مرادشان حضرت امیر المؤمنین علی و واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود  
 زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و با ایستاد و ما نیز در احوال او با ایستادیم پس بدست مبارک خود  
 اشاره نمود و هذا موضع ذوالجلیم و مناخ و کتابهم همراق و ما نایم ملایم من لا ناصر لهم في السماء و الارض الا الله و چون حضرت  
 امام حسین علیه السلام شریف شد آمدیم تا رسیدیم بموضع که آنحضرت را در آنجا شنید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود و آنحضرت  
 سابقا شاذه بود و احوال بر همانوجه بود که آنحضرت فرمود آنگاه استغفار کردم و دستم که آنچه آنحضرت میخواست با امام الهی و تعظیم حضرت  
 رسالت نیامی بود و انصاف صاحب استیعاب آورده که غرض از اینجا صفت و از انصاف بود و حضرت پیغمبر دعا ایستاد از پیش گذشت در  
 او بر زبان مبارک که رانند و صاحب اصابع در اسناد دعای مذکور قید نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی  
 ماند که این قبح از صاحب اصابع است زیرا که مطلق شیعه نرو قیاد حدیث موجب قبح در روایت نیست چنانکه بعد از این  
 از کتاب میزان نجی در احوال این بن قنبل منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که گفت کس از مشایخ حدیث نجاری شیعه بوده اند و  
 آنکه حکم نمودن بعد از روایت شخصی محمداً آنکه مذکور است که اهل اندی را خوب ندانند مطابقت عقل است و نه موافقت نقل و الله اعلم بحکم  
 بن بدیل بن درقا انحرافی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او برادرش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل در ایشان  
 بعین فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بود تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب است  
 که عبدالله با پدر خویش از فتح که مسلمان شدند و او بزرگ فرزند بود و فرزند عبد حضرت رسالت بود یعنی موضع سب آنحضرت بود و عبد  
 در عراقی چنین و طایف و تبرک حاضر بوده او را بعد از بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شریف شد و در آنروز هم بر یادگان  
 لشکر حضرت امیر علیه السلام بود و از شبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین روزی پوشیده بود و در پیشرو داشت و اهل شام را  
 بشمشیر میزد و میخواست لا الضرو و التوکل ثم التمسح و العسل الاول منه الجمال و حياض المهل و الله يقضي  
 ما يشاء و تفعل و همچنان شمشیر میزد و مبارز میزد اخت تا بمحوه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی  
 بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب و اتفاق نموده او را سنجاران کردند و تیر و شمشیر در او ریخته تا شنیدند پس معویه و عبد الله  
 عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته آمدند و عبدالله عامر عماتمه خود را فی الحال بر او پوشید و رحمت بر او کرد و معویه بقصد آنکه گوشه  
 او را بر سر فرمود که روی او را بکنند عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که با او تعرضی رسانند معویه گفت روی او را  
 ما بکنیم که ما او را بعد از آنکه شمشیریم چون عماتمه نزدی او برداشتند و معویه را نظر بر این که کوبال و افتاد گفت بخدای سوگند که این قبح  
 قوم خود بود خدا یا مرا نظره بر شتر و شمشیر بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیت مکراند و مرد و بعد از آن معویه گفت محبت قبله  
 خراجه با علی بر تیه است که اگر زمان ایشان توانستندی که با با جنگ کنی تصیر نکردی تا بمردان چه رسد ذوی عزتند بن و هب  
 الجهنونی ان عبدالله بن بدیل قام يوماً بصفتين ثم اصحاب فخطب فقال الله والله عليه وصل على النبي ثم قال الا ان  
 معوق ادعى لنا البس و نازع الامر اهلنا من البس مثله و جادل بالباطل ليدحضن به الحق و صانا عليكم بالاعراب و  
 الا حرايت ذين لهم الضلالة و نزع في قلوبهم الغنسة و ليس عليهم الا انتم و انتم و الله على الحق على نور من ذنوبكم

عبد الرحمن

و در آنجا که...

و برهان مبین قضا نلوا الطغاة الجفاد فانلواهم بعد بهم الله بايديكم و يجزيهم و ينصر لهم و يفتن  
صدهد قور مؤمنين فانلوا النفس الباغية الذين نازعوا الامرا هلكه و قد قالوا لم مع رسول الله فوالله ما هم  
في ذلك بائنه ولا اتقى ولا ابرقوا الى عهد الله عليهم بحكم عبد الرحمن بن ابي بكر صاحب اصابت كفته که پیرا و از اهل بیت بود  
و از آنجا که بعد از آنکه در آنجا متولد شد و بعد از آنکه در آنجا متولد شد و بعد از آنکه در آنجا متولد شد  
بن عثمان گفته شد احناف باه ربنا العباد لما خلق الله شيا منكم و لكن خلقنا لنافته لکن بتبلی ربنا و تبلی  
دعوت الطریقه تا و تبر خلافا لما استمد المصطفى و فکت قرانک امرای عباد خلافا لشیء من قدمنی و اعطیت مروا  
خمس الغنیمه اثرته و حمت الی و ما الا انک یر الأشعرین من انکوا لظلمته من ذنا فان الامینین قد بکتنا  
من الطریق علی الجفاد فاخذوا فیها فیلة و لا قسما یدهما هوی و این بیات مذکور چون بگوشت عثمان رسید فرمود که او را  
در غیر بس مژده و در قطعه را در زندان اساکر و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علی فرستاد شرا اباحین فذبت نضی اصابت  
بله و شد بد لا اکیاده بخبر قور التموکان باجوانب قورم للحد لاحته لکن فلت حقا و شدت نامه قلک من الحق  
ان ماتنا یشد صاحب اصابت کفته که حضرت امیر و باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود و آخر او را از حبس خلاص نمود و در حبس  
علازم رکاب تحفرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید سعد بن زراره ابو امامه خردی الاضار در خلاصه مذکور است که از بی  
شبه لیله العقبه بود این داود آورده که موی جمیع ابر او کاشته بود که با سبنا او کند تا نگریزد و بعد از آنکه امیر المؤمنین نزد او وارد و بر او نیک  
سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیجاب مسطور است که کینه اسد بر اعم و غالب بود و بان شهرت یافته و او یکی از نقابای عقبه بود  
و در عقبه اولی باشش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در داخل بود و در عقبه ثالثه در بیضا و قرد داخل بود و او کسی که از نقاب  
و دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسد بن زراره و سعد بن سح و سعد بن شیب  
و مندر بن عمر و عباد بن رباح و یزید بن معد و ابو ایشیم بن الشیان و اسد بن خنیر و عباد بن عمرو بن خرام و عباد بن یضات  
و رافع بن مالک و ابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت و از اضرار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بیعت مذکور  
شد اما حیران گویند که اول کسی که در بیعت مذکور شد عثمان بن طلحه بود ابو ایشیم که بعد از آن عباد الاضار خلاصه است  
این داود مذکور است که او از افضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در استیجاب مسطور است که او در عقبه و در بیضا و در روز  
حکایت بد جاسر و مستحکم کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو ایشیم که کوه ماه قد بود و جاسر طریقی بود و فاخته حضرت پیغمبر را گفت که  
ملکی کریم ترا در کفر عباس امدان نموده و در بهار نوز جرات نمود و رایت مشرکان را از ایشان بر برد و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حربه  
صفین با اجماعی دین رایت مجاهدت بر افروخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت عمر بن اخیمری در کتاب  
استیجاب مسطور است که بعد از مدینه بخدمت حضرت رسالت رسید مسلمان شده و مدتی شرف صحبت آنحضرت فایز بود و خط احادیث  
عین و در بعد از آن ساکن شد و بعد از آنکه بگوف آمده و وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان آمدند و او از شیعه اهل بیت  
بود و در جمع حروب از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در اعانت حیر بن عدو منعی از سب آنحضرت اتمام  
تمام نمود و چون زیاد حکم بفرقت حیر نمود و حیر و کتیبه بموصل رفت و در فارسی پنهان شد و در آنغار اوراماری کرد و بهمان بر دین حیرتی گازیجا  
زیاد و طلب او رفته بودند او را در آنجا مرده می شنیدند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آنرا نزد حمزه فرستاد و آن اول سری بود که در  
اسلام از شهری به شهری بودند و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان اشقی که عم عبد الرحمن بن اتم حکم بود در سال پنجاه از هجرت در کشت  
و در کتاب کمال مذکور است که در نحو الاذاع شرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت میبود و در جمع حروب آنحضرت  
مجاهد و اخصاص او نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حربه دست عبد الرحمن بن اتم حکم شهید شد و از شهری و ایت نموده که اول  
در اسلام پیروز گردید سر عمرو بن احمق بود و در کتاب ابو عمر و کتبی مسطور است که حضرت رسالت سر بر سر قومی میفرستاد با اهل شهر  
گفت که در خلاصه است از شب راه که خوابید کرد و پیش جانب دست چپ خود متوجه شود که در آن شام بر دی خوابید رسید که در راه  
میداندار راه را او بشناسانید تا از طعام بخورد و چون او چنین کند سلام من باور ساینده و باو بگویند که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد  
چون آنجا حجت بر او افتاد و خود بوجوب فرموده حضرت رسالت همراه را که در آنجا نبوت حجت چپ میل نموده میرانند تا تامل آنرا

و در آنجا که...

و در آنجا که...

و در آنجا که...

الحق رسیدند و از اجسومی راه نمودند و او همان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما منینا یم تا فرود آمدند و از آنجا  
من بخوبی ایشان فرود آمدند و طعام خوردند آنجا راه خود را نشان فراموش کردند که سلام حضرت سید  
با در ساند و خبر خود را آنحضرت را با و بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در دیده ظاهر شده است ایشان گفتند آری ترا سلام رسانیده  
عمر و از این معنی خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانیدند و در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت با فرمودند که بیان قوم خود چیست  
کن تا در وقتی که امیرالمؤمنین علی بودایت گویند و نزد او و عمر و بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت حضرت  
امیرالمؤمنین رسید و گوید که در راه آنخلافت سخت پس عمر و در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نموده در جمع عرب آنحضرت  
با او بوده و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین موی جمعی را طلب او فرستاد و او بخاری که بخت و آنحضرت بر اثر او زخم بخار در آمدند و او را کشت  
سرش را از تن جدا کرده بر نیزه کردند اسد بن خضیر بن سماک الانصاری الاشلی در خلاصه و کتاب ابن ابی او در عدد مقبولین مذکور است  
و در کتاب استیعاب مذکور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر  
بودند و از نقبای ایشان بود و بعضی بر آنند که او را آن غزای بدر زکروه و اکثر بر آنند که در غزای بدر و احد و با بعد از آن از مشاهد حاضر بوده و در  
روز احد هفت زخم باور سید و مع ذلک در خدمت آنحضرت ثبات قدم و وزید چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد و کفر کتبت حضرت رسالت  
او را با زید بن حارثه بر ادوی داده بسیار خوش زود و او را بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او میخواندند و در  
سال هجرت و بروای دیگر وفات نموده در بقیع آسودا و سن بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان  
شمرده و گفته اند که در غزای بدر و عقبه با بنی قریظ و کس محمود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان بر ادوی داد و در استیعاب  
که او بر در حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان  
در مدینه وفات یافت ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته اند که او بر در حسان بن ثابت است و در  
غزای بدر و احد حاضر بود ابی بن حنانه الانصاری در خلاصه مطهر است که او با حضرت رسالت با هر دو قبله نماز کرده ابی  
بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابا و از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و در حصر صفین در خبر شهادت سید ارقم  
بن ابی ارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که بعد از هفت گس ما و کس اسلام آورده و از جمله  
اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را با سلام دعوت می نمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب  
اصحاب آورده که خانه ارقم در موضع صفاء بود و در آنجا چهل کس شرف اسلام رسیدند و آنرا ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام  
شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از شهادت صحابا بود و در سال پنجاه و پنجم هجرت وفات یافت ثابت بن زید در خلاصه و کتاب  
سطوات مذکور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر کعبه قرآن شتعال است ثابت بن قیس بن شماس تخرجی از آن  
در خلاصه و استیعاب مطهر است که او خطیب انصار بود و او را خطیب بنول الله میگویند همچنانکه حسرت از شاعر رسول الله میگوید و در غزوات  
و بعد از آن از غزوات حاضر بود و در ایام خلافت ایدیکر شیده شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا  
لا ترقوا الصلواتکم فون صلوات اللہ علیہ ثابت بن حنانه خود را در آمد و در آبر خود بیت و چون حضرت پیغمبر او را ندید که کجا نایب است  
که از حال او خبری بیارند او با کس گفت که من مردی بلند آوازم و پیرم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی مناجیح شود پس آنحضرت او را  
تسلی نموده فرمود که تو از آنجا که نزل آید در شان ایشان است نمیشی ندکانه تو غیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصحاب رسالت  
نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بخت بشارت نمود خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی غاملی شامی قدس الله روحه در خلاصه  
خلاصه تصریح با معنی نموده و فرموده که قیس در سال نایز دهم از هجرت وفات یافت ثابت بن الضحاک تخرجی الانصاری از جمله مقبولان  
در کتاب خلاصه مذکور است که بار رسول الله در تحت الشجره بیت نمودند در کتاب کمال کتاب ما بسط است که آنحضرت او را در  
خندق ردیف خود سوار نموده او را دلیل راه آنحضرت بود و وقتی که بموضع حمراء الاسد میفرشد و در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت  
حسین بن زید الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است زید بن ثابت کتاب بحال  
شیخ طوسی مطهر است زید بن ارقم تخرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقول است که او از جمله  
سابقین اولین بوده که بخدمت امیرالمؤمنین رجوع نمودند و در کتاب هجره ایون و جلاء الملوب که تالیف یکی از علما شیخیه حضرت

در کتاب استیعاب مذکور است که او در غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته اند که او بر در حسان بن ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر بود ابی بن حنانه الانصاری در خلاصه مطهر است که او با حضرت رسالت با هر دو قبله نماز کرده ابی بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابا و از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و در حصر صفین در خبر شهادت سید ارقم بن ابی ارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که بعد از هفت گس ما و کس اسلام آورده و از جمله اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را با سلام دعوت می نمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصحاب آورده که خانه ارقم در موضع صفاء بود و در آنجا چهل کس شرف اسلام رسیدند و آنرا ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از شهادت صحابا بود و در سال پنجاه و پنجم هجرت وفات یافت ثابت بن زید در خلاصه و کتاب سطوات مذکور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر کعبه قرآن شتعال است ثابت بن قیس بن شماس تخرجی از آن در خلاصه و استیعاب مطهر است که او خطیب انصار بود و او را خطیب بنول الله میگویند همچنانکه حسرت از شاعر رسول الله میگوید و در غزوات و بعد از آن از غزوات حاضر بود و در ایام خلافت ایدیکر شیده شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترقوا الصلواتکم فون صلوات اللہ علیہ ثابت بن حنانه خود را در آمد و در آبر خود بیت و چون حضرت پیغمبر او را ندید که کجا نایب است که از حال او خبری بیارند او با کس گفت که من مردی بلند آوازم و پیرم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی مناجیح شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آنجا که نزل آید در شان ایشان است نمیشی ندکانه تو غیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصحاب رسالت نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بخت بشارت نمود خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی غاملی شامی قدس الله روحه در خلاصه خلاصه تصریح با معنی نموده و فرموده که قیس در سال نایز دهم از هجرت وفات یافت ثابت بن الضحاک تخرجی الانصاری از جمله مقبولان در کتاب خلاصه مذکور است که بار رسول الله در تحت الشجره بیت نمودند در کتاب کمال کتاب ما بسط است که آنحضرت او را در خندق ردیف خود سوار نموده او را دلیل راه آنحضرت بود و وقتی که بموضع حمراء الاسد میفرشد و در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت حسین بن زید الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است زید بن ثابت کتاب بحال شیخ طوسی مطهر است زید بن ارقم تخرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقول است که او از جمله سابقین اولین بوده که بخدمت امیرالمؤمنین رجوع نمودند و در کتاب هجره ایون و جلاء الملوب که تالیف یکی از علما شیخیه حضرت

آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متکلم باقیه حضرت مجاهد خود شدند بعد از آن حضرت بن عوف در جواب گفت ای سید الانصار  
 انکم کانتم کلکم فلبس علیکم مثل لیه بکر ولا عمیر ولا حجر ولا حبل ولا یرید بن عوف الکراع زید بن عوف گفت ما انکم فضل ما ذکرت وان  
 میا سید الانصار سید عباده و من امر الله تعالی ان یتبیر ان یقر علی القریان ان بن کعب من امیة رسول الله شانه  
 بن جلیان بن نبیث و من یحیی يوم القیوم امام العیالمغان حبیل فان من سقیف من قریش لو ملبت هذا الامیر لمر  
 بنان و نبی احمد یعنی علی بن ابی طالب ای شاهی کلامه و ایه کلام صریح است در آنکه انصار مقر بوده اند با بقیه حضرت امیر  
 در خلافت و انکایشان بعد از اعراض منته حضرت امیر از آن امر در تمام تعیین دیگری تعیین شده اند و در کتاب استیعاب مسطور است  
 که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر با او همراه بود و او بعضی آنحضرت رسانید که عبدالله بن ابی بن سلول میگوید لکن رجسنا الی اللک  
 کفر جن الاعترافیها الاذکنت پس عبدالله نکر شد و سکنه خورد و خدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن صاوت است آخر زید در کفر  
 ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و در عرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب  
 اصحاب و در وصفه الشهداء مسطور است که چون خلی بن زید پدید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاد پیش این زیاده و طعن بود  
 آن بی قضیبی که دوست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم از صیای که با در آن مجلس حاضر بود و خروش بر آورد که یا بن مروان  
 این چو بر این شایمی وی من و ترک این بی ادبی کن که بخدای کجی که در شمار ستونم آورد که چند بار دیده ام که حضرت سولن بوسه بر این پیشانی  
 میداد و آنکه با و از بند برکت و حضور مجلس بزکریه درآمد مذابن زید در چشم شد و گفت اگر ندانست که ترا کبر سن دریا قوه است و خوف  
 شده و الا کرنت میزدیم زید از آن مجلس رخاست و گفت امیر عرب حق بجای از آن شامخو شود بمباد که سپر فاطمه زهرا را کشید و این مردمان  
 برخود امیر کردید و از دار الاماره میرون آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمة الله تعالی حیاه و بن الصامت الانصاری  
 در خلاصه کتاب این او مسطور است که او برادر زاده ابو ذر بود و از جمله شیعه امیرالمؤمنین و زمره سابقین بود که با حضرت با کشت نمودند و در کتاب  
 استیعاب مذکور است که عباد از جمله نقیاری بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نمود  
 و در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس فون کردید و تا امر در قبر او در آنجا سر و دست بعضی گفته اند که در طوفات یافت و قول  
 اول اثرات حساب بن لاریت از صیای که امیر حضرت خیر الانام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده جن بن محمد بن حسن بن محمد بن حنفی مولد  
 الاسترآادی و تفسیرات انکام گفته ذکر صاحب جلیب ان اولیایه فهنا ان امیر المؤمنین و قف علی قبره قال دیم الله حبیبنا  
 انکم راغبنا و هاجرتنا و ماشا و هادنا و ابلی و جیبا و اولادکم یضیع الله عز من اعلی الشیخ ابو جعفر الطوسی آنکه  
 بالکوفه و علیه السلام و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسبت حساب بعضی گفته اند که فرعی است و بعضی بر آنند که  
 و صحیح آنست که تبری است در نسب و خزاعی است در حسب و لا و حلیف نبی زهره است و اولاد فضل بن اعیان بن ابل است شهید بکنا و  
 ما بعد هانم لنا هدم مع رسول الله قد اخی بنیه و بین تمم مؤلف خواص از منته اولاد که کوفه وفات یافت سینه سیع ثلثین  
 بعد ان شهید مع علی الصغیرین و یقربون صلوات علی بن ابی طالب علیه السلام کانت سه اذ ماتت ثلث و سینه سنه ایشالی  
 عهد آفتاب بن حساب بن لاریت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر متولد شد پس آنحضرت در اعباء تنم نهاد و در خلاصه  
 مسطور است که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین نیز بود و خوارج پیش از واقعه نهزدان او را شهید ساختند عبد القصار بن القاسم بن قیس  
 هند الانصار در قسم مقبولان آن کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب باب قیس بن هند گفته که او صحابه امیرم عبدالله بن انصار بن انصار  
 الانصار کوفی است که پدر بن عمرو بن انصار علامه حلی گفته که او از اصحاب امیرالمؤمنین است و در حدیث آنحضرت تا او همراه  
 بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال ستم از هجرت در قفقاز گذرد و از جانب حضرت رسالت حامل خبر بن بود متولد شد  
 گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و در او در آن زمان کنیت او ابو سلیمان مقرر گشت و با حضور آنحضرت رسالت  
 عرض نمود پس آنحضرت با نوشتن نام او را هم بگذارد کنیتش را ابو حبه الملک مقرر کرد و بنا بر این حال عمرو بن عمرو کسی نیست که در نام نام  
 الا انکه کنیت او ابو حبه الملک است و محمد بن عمرو بن عمرو که در فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و در کوفه  
 روایت دارد و در سن سی و پنجگی در واقعه روز عروه کشته شد و يقال انما شدک الناس علی عثمان النخلافی محمد بن لبک حدیقه  
 و محمد بن عمرو بن عمرو است کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز عروه با سیزده کس از اهل بیت خود در کوفه

و باقی است

و در تاریخ انصاری  
 ذکر صاحب جلیب  
 ان اولیایه فهنا ان امیر المؤمنین و قف علی قبره قال دیم الله حبیبنا  
 انکم راغبنا و هاجرتنا و ماشا و هادنا و ابلی و جیبا و اولادکم یضیع الله عز من اعلی الشیخ ابو جعفر الطوسی آنکه

مجلس

مجلس  
مجلس  
مجلس

واقعه فایده است که در زمان یزید پدید در آن موضع نسبت باهل مدینه طیبه در سال شصت از هجرت که طبع انفاست از خلافت نموده بودند  
واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طیبه تنگ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشته و مدینه را غارت کردند و هزاران نفر را بگارت بردند و  
مسلم شدند که واقعه عروه در زمان یزید پدید بود پس گشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات داشته با آنکه از خلافت علی منقول شد که در آن  
حضرت امیر با او همراه بود **عجمان بن مهران** لایق در کتاب استیجاب مذکور است که اولسان هزار و شصت و شصت ایشان بوده و بزرگتر  
خود بود و این شمار که مشتمل بر تریس قریش و مخطبه ایشان و نصب ابوبکر و خاندان او بر زمین از او نقل نموده شد مثل لقریش بن  
اصحاب یثرب و یوم حنین و الفوادین بن بکر و اصحاب احد و الضحیر و خبیبر و محسن و جنان من قمر مخطبه بالذکر و یوم یار  
الشام از قتل جعفر و ذبذ و عبد الله بن علی بن ابی طالب و کل یوم مگر الکتاب الهله نطاعین غیره بالیقظیه السیر  
و تضریر یوم الحجاجه از و سنا بیض کاشان البروق علی الکثیر نصرنا و اوبنا النبی که یوم حنین صروف  
اللیالی و التظیم من الامر و قلنا القوم هاجروا من حجابکم و اهلنا و سهلنا قدامینم من القمیر نقاسمکم انما لنا  
و دنا لنا کتبتهم ایتار الجرد علی الشکر و تکفیکم الامر الله تکرهونه و کنا قبلنا نذره العسر  
بالیسر کان خطاه ما آتینا و آتینا صوابا کانا لا نزیث و لا نودی و قلتم حرام نصب سعد بن  
عقیق بن عمار حلالا بی بکر و اهلا بوی بکر لها خیر فایما  
و ان علیا کان احق للامیر و کان هو انا فی علی و انما لاهلها من حیث نذرت و لا نذرت  
و هذا بحمد الله کتبی من العلی و یفتح اذنا ثقلن من الفکر  
فلولا انشاء الله لم یذره صوابا و لکن هذا الخبر اجمع فی القسیر و لم یرض الا بالرضا و کتبها  
ضربنا باهدینا الی استغنی القدر و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زبیر بود و ایشان همانند  
از انصار و نمان از جانب حضرت امیر المؤمنین عمل بود و بجز بن عثمان سعد بن معاذ الانصار از انکار صحابه است و در قسم مقبول  
از کتاب حال شیخ طوسی کتاب ابن داود مذکور است مهمتم سلی خدش بن الصمد از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت بر او در این  
او و جواد مولی عقیب بن عمرو بن ابی و در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب شیخ طوسی مقبول است از کتاب صاحب مسطور ابو ساسا و ابو حمزه  
الانصار در کتاب خلاصه مذکور است که کسی از ابوبصیر روایت نموده که او گفت بجز حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که شنیدم که صحابه  
بعد از حضرت رسالت بمنجا گفت امیر المؤمنین مرتد شدند الا که س ابوزر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجا یزید با ساسا و ابو حمزه  
انصار بنی نوفل که یکدیگر از صحابه بعد از حضرت رسالت شمرند شدند الا که س کل است شایع و مشهور بر اینست که در روز  
کلام حضرت امام ظاهر میشود که آنکلام محکم است بر ما الله و کثرت مخالفان و قلت مؤلفان اشارت بر شدت خصام آنست  
اخلاص و در کتاب استیجاب مسطور که ابو حمزه در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید مالک بن نویره  
آنحضرت را بر روی از اردان ملک و شجاعان روزگار و همی شیرین گفتار و صحابه است و مختار و صاحب و انصار بود و شطری از احوال  
مال او و شهادت یافتن او سبب محبت اهل بیت نبوی بی بکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلی که بر او بر طایفه او زنده در مجروح  
بر وجه حال سنی در بایقه و تفصیل آن بر وجهی که از ابن ابی عیوب روایت نموده اند است که گفت در شامی آنکه حضرت رسالت با صحابه  
خود نوشته بودند نو سالی بنی متمر که یکی از ایشان مالک بن نویره بود و آمدند و بعد از او امی گفت یا رسول الله صلوات الله علیک  
بینه بایر زمر ایان کدام است فقال له و سول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و فصل  
الحسب و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و حج البیت و توالی و وصی هذا و اشار الی علی بن ابی طالب علیه  
السلم و لا تغفلن من ماء و لا کفری و لا محن و لا کمال الیتیم و لا تشرب الخمر و تؤمن بشرایع و فی کل حلاله و تحریر  
حرامی و تعطی الحق من بغضیک و الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و علی علیه السلام  
یعنی مالک بجزت رسالت گفت ما طریق ایمان یا موز آنحضرت گفت ایمان نیست که گوئی بی با کون لا اله الا الله و با کون رسول  
خدایم و نماز پنجاه بگذاری و روزه ماه رمضان را بداری و باوای زکوة و حج خانه خدای رواری این را که بعد از من وصی منم و من بعد از من  
داری و اشاره کرد بعلی بن ابی طالب و کون محزون با حق زبیری و از زدی میخاست بر زمین و از خوردن نان تموم و شرب خمر بگریز

ایمان کلال با حکام شریعت من یاورى و حلال مراحلال و حرام مراحرام دانى و حق کذاى صیغف قومی و کبیر و صغیر یا آری حکام  
 شرایع اسلام و احکام آنرا بر او شمرده تا مادکرت انکاه مالک برخواست و از فایف نشاط دامن کشان میرفت و میگفت تعلمت  
 الايمان و ذی الکعبه یعنی بخداى کعبه که احکام ایمان آن موتم و چون از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند من تحت  
 ان ينظر الى رجل من اهل الجنة فلينظر الى هذا الرجل و ابو بکر و عمر و عثمان و اوستاد و از عفت او رفتند و آن شدت  
 بوی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جبهه با طلب منفرد کنی مالک گفت سلاخ  
 فلما خذنا سلالا شمارا میزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگزارید و از من درخواست میکنید که جبهه شما استغفار کنیم  
 ابو بکر و عمر شرمند و کعبه بازگشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد فرمود که فی حقی بعضه یعنی شنیدن سخن حق گناه  
 که آدمیرا خشناک و مکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بیدیده آمد و تقصیر نمود که فایف مقام حضرت رسالت  
 کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر مبر رفقه و از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده با ابو بکر گفت که تو همان برادر منی  
 نیستی گفت بل مالک گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول که مرا بولایت او مامور ساخته بود و مردمان کنشده ای اعراب بسیار  
 که کاری از پس کاری حادث میشود مالک گفت که و این صحیح کاری دیگر حادث نشده بلکه شما بیخانت کرده اید کار خدا و رسول بعد از آن  
 ابو بکر شد و گفت کیست که برابر این نهر بالا برده و فعال آنجور وصی بنفیر نشده است ابو بکر گفت بخاطر آن که این اعراب بوال عصبیه یا سرود  
 کنید از مسجد رسول پس قند برادر عمر و خالد بن ولید برخواستند و مالک اگر و زنده از مسجد بیرون کردند مالک بدشتر خود سوار شده صلوات  
 بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند اَطَعْنَا وَ سَوَّلَ لَنَا مَا كَانَ بَيْنَنَا قَبْلَ قَوْمِ مَا سَأَلْنَا وَ  
 شَانِ ابُو بَكْرٍ اِذَا مَا نَاكَ بَكْرًا قَامَ بِكَرًا قَالَتْ بَيْنَا لَللَّهِ فَاصِحَّةُ الظُّهْرِ بِلَالِ بْنِ رِيَاحٍ كَيْتِ اِبُو بَكْرٍ جَدْبَةً وَ مَتَّقِ اِبُو بَكْرٍ  
 حضرت رسالت و مؤذن او بودند و در کتاب کامل سبیه مسطور است که بلال مالک غار و قامت برای ابو بکر نکرد و با وصیت نمود و شیخ  
 ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابی بکر نختری که گفت شنیدم از جده بنی که بلال  
 نمود از وصیت ابو بکر و عمر جامه پوست او را گرفت و گفت اینست جزای ابو بکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال ما اوصیت میکنی بلال گفت  
 ابو بکر از برای خدا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر آزاد کرده است من همان خدماتت پیاده ام تا وصیت میکنم  
 که رسول خدا در خلیفه ساخته پس عمر با او دشمنی کرد و گفت در میان ما باش لاجرم بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این  
 ایاست تَاللَّهِ لَا اِلٰهَ اِلاَّ بَكْرٌ مَيَّوْتٌ وَ كَوَلَا اللّٰهَ قَامَتْ عَلٰى اَوْصَالِ الصَّنِيعِ اَللّٰهُ يُوَافِقُ خَيْرَ اَقْرَبِيٍّ وَ اَتَمَّا  
 الْخَيْرِ يَهْدِي اللّٰهَ مَتَعَ كَلْفَيْهِ بَنُو قَاكِلٍ مَبْنَعِ فَلَنْ مَبْنَعِ عَلِيٍّ اَللّٰهُ يَهْدِي اِلَى الْبَيْتِ اَلْحَقِ اَللّٰهُ يَهْدِي اِلَى الْبَيْتِ اَلْحَقِ اَللّٰهُ يَهْدِي اِلَى الْبَيْتِ اَلْحَقِ  
 خواست که بجانب شام رود ابو بکر او را تخلف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کرده مرا مجوس کنی اگر از برای خدا  
 آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا روم ابو بکر او را گذاشت و بلال در دمشق تیر من طاعون و وفات یافت و در باب صغیر مرفون گردید  
 الحارث بن عیسی در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله مفضلان بود که در عقیده با الله بجزمت حضرت رسالت حاضر شدند و در  
 خرای بدر و مابعد از آن از غزوات حاضر شده و بغزای گامینه نرفته و در ایام خلافت عمرت شد الحارث بن شام و در خلاصه مسطور  
 که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام بعضی گفته اند که در واقع بر موم شنیدند عمر بن ام کلثوم القرشی العامری در کتاب  
 کاشف گفته که او پس از حال خدیجه است و از جمله سابقان به اسلام است و چه مرتبه حضرت رسالت او را در دینه خلیفه خود ساخت و در  
 قادیسیه شنید شد ما ششم بن قنبر بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابت کور است که همان شجاع معروف مشهور لقب بر مقال است  
 و برای آن باین لقب شهرت یافت که از قال نصیبت از دو دیدن او در مدینه که از ابر بر خرم مساحت میکرد و میدید و از کلبی ابر جان نقل نمود  
 که او شرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روزی که مسلمان گردیده و در جنگ مجیم با عجم خود سعادت قاصد قادیسیه همراه بود و در آنجا  
 آثار مردی و جزو آنکی بطور رسانیده و در حرب صفین ملازم کتاب ظفر انتساب شاه ولایتیاب بوده و در آنجا نیز مر اسما جاده بجا آورده و  
 فروع اعظم کوفی و کتاب اصبا مسطور است که چون خبر کشتن عثمان بیعت کردند مردمان با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که در فتنه اخیر شنیدند  
 آنوقت ابو موسی شری امارت کوفه داشت کوفان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا ما را از مؤمنان بیعت میکنی گفت این معنی تو فتنه

بلال

اولاد حضرت بلال بن رباح  
 حضرت بلال بن رباح  
 حضرت بلال بن رباح  
 حضرت بلال بن رباح

الحارث بن عیسی  
 الحارث بن عیسی  
 الحارث بن عیسی  
 الحارث بن عیسی

الحارث بن عیسی  
 الحارث بن عیسی  
 الحارث بن عیسی  
 الحارث بن عیسی

اینکه در این کتاب ...

در کتب مطبوعه

بیتین

توقف بکنم و بگویم تا بعد از این چه حادثه و چه خبر رسد ما شوم بن عقله و او گفت چه خبر خواهد رسید شما را گفتمد و شما را خایم و همام را  
ایمیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن تفرسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن بختان از خواهد آمد و در املات خواهد کرد ما شوم بن عقله  
و بدست راست خوشتر است دست چپ گرفت و گفت دست چپ از آن منت و دست راست من آن ایملزمین با او بیعت کن  
و بخلاف او اراضی شد چون ما شوم بر اینو بیعت کرد ابو موسی ایچ عذر نماد بز خواست بیعت کرد و در عقبت ایچل کار و سادست و معاز  
گفته بیعت کردند و در اصابه مذکور است که ما شوم در وقت بیعت این ایات بر بیدار نشا کرده بر ابو موسی اشعری نشاندند و شعر آجایع  
عنه مکرث علیا فلا تخشای میرا اشعریا ابا بعد و اعظم ان منا مقفه بذالک الله حقا و ان تبیسا ما شوم  
صیقین بدرجه شهادت سید و بعد از او عقبه بن ما شوم علم بدر گرفت و بر ایل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود  
او نیز شربت شهادت چشید و سپید بزگوار رسید رحمة الله تعالی ابو سعید خدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابن  
اولین بوده که بجزت ایملزمین رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الا عقاب بود ابو الطیصل عامری بن داتله ایلی در کتاب بیعت  
مذکور است که گنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای حد توجه نموده از زمان حضرت رسالت شش سال در آن کرده بود و او نیز  
کسی است که وفات یافت از آنجا که حضرت رسالت یادیده بودند و ایملزمین علی را بسیار دوست داشتی و در هر جوی که آنحضرت را با این  
واقعیه همراه بود و تعلق و مامون بود و عرفان فضل شنین میکرد اما حضرت امیر را تقضیل میداد و برایشان میفرود و در سال صد از حرکت  
وفات یافت مزلت گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب است با او است داوه از اقرای فضل شنین محمول بر رعایت تقضیه خواهد بود  
چه عامر بر جیک شیخ ابو عمرو کوشی تصحیح بان نموده که شامه بیعت یعنی قابل با امت محمد بن حقیقه بوده و کسایی یکی از فرق امامیه  
و در اصل عقاید حقیقت خلافت بلا فضل حضرت امیر المؤمنین نسبت بجزت سید المرسلین و عقاید بطلان خلافت آینه که پیش از او همه  
خلافت شده نیز بحد غایه الامر در تعیین امامه بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در قیوم حشم که فی مسطور است که  
در عرب صفین امیر سیده کین نبود در کتاب کوشی مسطور است که در وقتی که فتح برین سیدینه برآل مروان خروج کرد عامر بن لطفیل در زیر  
او بود و میگفت از آن بغت و کس که در عقیده شامه با حضرت رسالت بیعت بر بر بدل روح نموده همین من تناسله ام و این شعر و  
و قبعیت ما مانع الیکنا بد فاحدا مستوحی می بر او نکیل التهم کایه و در وقت پیری این ایات بخواند بد دعوتی بشکا  
و قد عین الخینه و هن من الازواج نحو موازع و فاشک و انهم من سین تنابعت علی و لکن شتی بنی الوعایع  
جابر بن عبد الله بن عمرو بن غرام الانصار در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب سوال بوده و در غزای بدر و سید غزای  
با آنحضرت برابی نموده و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب سید و بازگشت  
او با اهل بیت بود در خلاصه فضل بن شاذان روایت نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بجزت شاه ولایت رجوع  
و این عقده نیز که یکی از کابر محدثان است با نطلاع او با اهل بیت اخصام بحیل التین باعث ایشان تصحیح نموده و او آخر کسی است از صحابه که  
در میند وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در عرب صفین با حضرت امیر المؤمنین همراه بود در کتاب ابو عمرو کوشی مسطور است که جابر  
عنه سیه بر حرکت در مسجد مدینه می نشست و با فاده مسایل دینی اشتغال میبوزد و در آنجا آن ناگاه میگفت یا باقر السلم و اهل مدینه چون  
اینک از او میشنیدند با سید میگفتند که جابر پیر و حرف شده بدان میگویی و چون او امتیج ایشان میشنید گفت بخدا سوگند که من زبان گویم  
و لیکن حضرت پیغمبر مرافرموده اند که حقیر بگرد از اهل بیت هر که ایی میگنم او نام من خواهد بود و شامل او شامل من باشد بنقره نظر  
یعنی بگفتمد بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردند و اینکلام من نظام که از حضرت سید نام شنیده ام فراد را آرزو در را و بی تقی  
بفرماید و در اتفاقا در آن امام جابر ایسی از که جابای مدینه که رفقا و برادر خانها امام علی بن ابی طالبین خورد سالی با دیده سیاه که  
حضرت رسالت از او ظاهر و با هر بود و از نزد خود طلب آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز کرد و بازگشت پس جابر با خود گفت که اینجانب  
همان شامل حضرت پیغمبر است او را سوگند داد که بگو چه نام دار گفت محمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب نگاه جابربش فرود بود بر سر  
مبارک ما و زود گفت بدو مادر من گفتا تو با جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابربش متاثر شده بجزت  
بزرگوار خود آمد صورت حال با عرض کرد پدر بزرگوار او فریادی بجزت ندیده نموده فرمود که آنرا جابربش از آن سلام پیغام گرفت آری گفته ایم  
پس بعد از این در خانه پیش بیرون مرو که مردم تو رجوع خواهند کرد و کار بر باد خواهد بود و بعد از آن جابربش از اول آمد نزد حضرت

امام محمد باقر میانه استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب می نمودند و این حکایت در خانه کتاب روضه اشهدا بر این مرقوم است  
 که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آن روزی شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیاد می جوای خود نزد یکدیگر می آمد و بر او سلام  
 کرد و جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ایستد فرمایش و دست بپوشید و ده امام محمد باقره پیشتر آمد دست  
 داد و جابر دست میرا بوسید و میل آن کرد که پای ویرانتر بوسیدند امام علیه السلام نگذاشت جابر گفت این سؤالات رسول الله  
 بقوله السلام بدستیکه رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و در حقه الله بزرگوار گفت ای جابر  
 این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدا که نشسته بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بد از وقت که بمانی کنی یکی از فرزندان  
 من که دیرا محمد بن علی بن حسین گویند خدا تعالی ویرانتر و حکمت خواهد داد و ویرانتر از من سلام برساند و ایضا در کتاب کثی مسطور است که جابر عصار بود  
 گفته بود و در کوهی مدینه و مجالس مردم آنجا میکرد و میگفت قل الله اشیر من انی فقد کفر معاشر الانصار اذ بوا اولادکم  
 انکم کمل علی بن ابی طالب السوفین اذ فلان نظر في شان امیه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المومنین جابر بن عبد الله از حضرت پیغمبر از بار  
 مردمان بهتر است و هر که از قبول بیغنی با بنامید کافراست و همچنین خطاب با انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را محبت حضرت امیر  
 سدرش نمایند و بزیر دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت باو استماع نماید نظر در تحقیق حال او در خود نماید که آن حضور  
 از آلودگی ما در او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجزبی بدر که دست غیر گرفته است پای در او افضل المحققین خواج نصیر الحق و الملک  
 الطوسی طیب الله مشده در رساله او صاف الماشرف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر نصف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقره بزبان  
 اورفت و از حال او پرسید او گفت عالی دارم که در آن حال پیری را بر چه بجان میدهم و بسیار برترند رستی و مردوز از برترین پس آنحضرت در مقام تنبیه  
 وارشا داده فرمودند تا من اگر غذای مرا پیر کرد و اندام حال پیری را بر چه پیرا دوست میدارم و اگر جوان سازد و جوانا اگر بیمار سازد بیمار را و اگر  
 شفا دهد شفا را و اگر میراند فرزندان او از زنده دار و زنده کی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را بوسید و گفت صدق  
 رسول الله قال له ستدل و کذا من اولادهم ایمنی بقره انکوا بقره انکوا انکوا الازخس یعنی حضرت سالت سالت  
 بودند و آنکه ما گفتند که غمخیز خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را بپنج آنکه کاوش کند شایر میکند  
 و از آنچه او با تو علوم اولین و آخرین بنماید و از اینکلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقره در مرتبه رضا جعلی الله و جمع المومنین  
 انصار بن الراضین المومنین بحق محمد و آله اصحاب اینست صدکس از اکابر و اشرف و جدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر  
 ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر همدان اختصار کتبا بکرا حال ایشان واقع شده و چنانکه از علی تعاصیل مضموم کردید بعضی از ایشان همایست  
 ابی بکر و عمر نموده اند مانند سعد بن عباد و اولاد او آقا رسا و بعضی در ابتدای حال متابعت نموده و آخر که اهل البیت و سایر بنی هاشم هم  
 متابعت نمودند ایشان نیز بیابیت متابعت ظاهری که عبارت از دست بردنست نمودند مانند مقداد و سلمان بودند و حال  
 بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیلند که پیش از وفات حضرت سالت تا علی تمام در با خلافت دست حق آن نموده اند و چون بوجه  
 عمر که کانت بیعتی بکنی قلنا و فی الله شرفا من الی انی ایشا نرافقت قتل و تفکر در آن امرند و اندونگاه ایشان از بیعت ابی بکر الزام  
 نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را کردن نمودند و از احق کمان بودند و آخر تنبیه مستحکم کرده اند از آن برکت  
 و باطن یا ظاهر او باطن با جمیع بخت امیر نمودند و این صدکس که احوال ایشان در این باب مسطور گشته جماعتی اند که با عقدا و مؤلف مانند ایشان  
 از صحابه کس و بگریید اینچه چه فصل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عثمان است و نزد منصف متأمل ظاهر است که اگر ایشان منصف خلافت  
 زینت ظاهری نبیافتند جهت ترویج خلافت و امارت ایشان حادث می بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل ذرکار ایشان را  
 در مرتبه قبور و بلال حبشی منشا خنده خاندان که شیخ سنا علیه الزجر گفته شعر آنکه او را بر علی مرتضی خواند امیر با نده از بر می تواند کفش قبر داشتن  
 اما آنجا است که بطوع و رغبت با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان مودت است که در نامه احوال ماطلوه و بر سر مودت بیعت نمودند و حضرت شایه  
 ولایت خروج کردند مانند عمر و عاص و منیره بن شببه و ابو هریره و ابوالاعور سلیمان و ابوموسی اشعری و سعد و قاص و بشر بن اوطاه اشعری و  
 مسلمة القرشی و محمد بن مسلمة و حسان بن ثابت و سعد بن ابی وقاص و اولاد عمر خطاب و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عبد بن  
 ابی سعیدان و مروان بن حکم و ضحاک بن عیس الغزوی و امثال ایشان بلکه در کتب مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه  
 بودند محمد بن ابی بکر که در بیعت آنحضرت بود و جده بن مهران اشعری که خواهر زاده او بود و ابوالتریب بن ابی العاص بن ربه که پدر او بود

از صحابه



ابی العاصی مصلح آنحضرت و داماد حضرت رسول بود و محمد بن ابی خدیجه بن قتیبه که خواهرزاده موسی بود و ما ششمین مرتبه بن ابی  
 وقاص که برادرزاده سعد و قاص بود و با موسی سیزده قبیله از قریش با جان و کویج همراه بودند و بر هر که اندک مشوری داشتند ظاهر است  
 که جمعی که اختیار متابعت موسی طاعنی یا یعنی بر متابعت حضرت امیرالمؤمنین نمایند ایشان را از قریزی و بصیرت و دینداری و بدین خواه بود  
 و قول بول ایشان برابریست و با اختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنین آنجا از اتفاق ایشان بر بیعت موسی استمدال بر حقیقت  
 خلافت او توان کرد پس علی بن ابی طالب و تقی و ابی اسحق می نمایند که اکثر از این حد کس را جمعی از برادران و فرزندان خویشان موالی بوده اند  
 و با بیعت عقاید بزرگان خود می نمودند و آنکه با این عدد جهت کتاب باصل در ریاست اجماع است چنانکه مذکور شد و الا تقدیر  
 اصحاب سید شجاع علم محمد بن علی بن محسن بن ابوی القاسم که کتابها در کربلا و جبال خیار از صحابه سید مخار نوشته اند اگر چه الحال از زمان  
 اشری نیست و بواسطه سوزن و شستن مخالفان خبری نه مجلس چهارم در کربلا بر دین افاضل مؤمنین از زمره صحابه  
 رضی الله عنهم همین سید القاسم بن ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شایع دیوان مرتضوی گفته که امام محمد باقر  
 علی بوده و مادر او از بنی هاشم بود و بنا بر آن در این خفته میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سن سادسی ثمانین وفات یافت  
 لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه قنوی نزدیک مدینه و مدعی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مخلوق خواهد شد چنانکه  
 کثیر شاعر که یکی از شیعیان است آن اشعار زوده گفته و بی نظیر است بقوله الخجل بقدمه اللواتی تعیب قلا  
 بری فهمیم نعمانا برضوی جنتی کمال ملاء در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد باقر بن خفته مشهور است زیرا که مادر او خود  
 بنت جبراست که از قبیل بنی هاشم بوده و گویند او بابی القاسم است که در باره او حضرت از حضرت سالت واقع شده و حضرت  
 امیرالمؤمنین خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم گویند خود را باو بخشیدم و حلال گشت گیری از امت مرا که او  
 گویند مرا با هم انصاف دهد و محمد بن کوه علم و روح و شجاعت بسیار داشت و درایت امیرالمؤمنین در حرب و جمل و عقین است او بود و بیعت  
 شد با تقوه بود و در آنجا با جبار حیدر میان آل دوزگار اشتها دارد از آنجا که مبرور کتاب کمال کرده که حضرت امیرالمؤمنین  
 داشت که بر قدر آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری همین آردم آن زره جدا سازد محمد یک دست خود را بردم آن زره نهادند  
 دیگر را بر موضع ضل نهاد و آزار بر وجهیها سوزنده بود قطع نمود و هرگاه جدا شد بن ازیر بنی خرامی شیند از شکست حسد آزرده میکرد و نیز  
 که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاد از مرتبه قوت خود داشت خصوصاً که آنرا در یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین  
 باشد و ایضا این زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حقیقه عبدالله بن عباس را بیعت خود تکلیف نمود چون از آن استماع نمودند شاپورا  
 محاصره کرد و ایند نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نخواستند ایشان را باقیش بوزاند و شرح نهیست و در دستار و در تحته الاجا مسطرات که در  
 حرب جمل حضرت امیرالمؤمنین غمزه سپای خود را بدست قره امین خویش محمد حقیقه که سر و جویا بر جدت و شجاعت بود داد و بوی فرمود  
 تقدیم محمد موجب فرموده پدر بزرگوار او را گرفت و محله شمش بزوا نگاه در انشای راه متوقف شد و روایتی دیگر آنکه گفت بزه دانسته  
 انشای پس امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ بمدی زد که انهم لا اثم لک انکوز فتنه ابوک فایدها و ساقیها شعر اطلن بها  
 اطلن ابوک فتنه لا خیر فی الحرب اذ الک فو قشد پس محمد او را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و طعن میان نزه خود خورد و مادر او  
 اشرار بر آورد و چنانکه دست و دشمن او را بخشید و آفرین گفتند حضرت ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بر نامهیه بنیستش آثار جلالت  
 میدید و مضمون اشبل فی الخبر مثل الاتید در مجای نورش مشاهده میگفتند و شجاعت میآورد وی گوید ساعی محمد بن حقیقه طبعش  
 نیزه جانستان جولان نمود آنجا تیغ از خلاف کشید در میدان محاربه و مبارزت و او در دلاوی بسیار از سایر اصحاب حضرت  
 خون شام صحرای عدم فرساده و بعد از آن بتقرن خویش با رگشت در کتاب کشف القمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که در روز از محمد بن حقیقه  
 که چو نشت که پدر ترا در ورطه قال و مبارزت ابلان و تنگای خیل و رجال دیدار و در اطلان تو حسن و شین و در کف امین سلامت نگاه میداد  
 محمد در جواب گفت که ایشان بنزد خود می آیند من بجاوست اویم و قرینت که چشم خدر ابدت نگاه دارند و نوبی دیگر در جواب  
 فرمود که من سپه اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خیر المبعوض که مذکور است که محمد حقیقه در وقت آنجا  
 حسین با امام زین العابدین تراغ کرد که دستیا حق نیست که هم تو ام بدین از تو بزرگترم امام محمد در جواب فرمود که اینم ترین ترک این در کون  
 محمد حقیقه ترک نمیکرد و تراغ میان ایشان محمد بنده و آخر الامر امام محمد در جواب او فرمود که اسم ما را بر اویم نزد حکمی گفت که امام کلیم علی السلام

محمد بن ابی طالب

محمد بن ابی طالب

محمد بن ابی طالب

گفت بودیم پیش محمد الاسود با تعلق بر ذبح الاسود آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت اول تو سوال کن که خلافت حق  
 کیست او سوال کرد پس جواب نشیند امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست به جابرداشت و خدا تعالی ما با شما عظام خود را  
 آن کرده محمد الاسود را سخن آورده پس روی به محمد الاسود کرده گفت بحق آنچه میگوئی بنده گان خود را تو مریض ساخته که ما را خبر کن که امامت  
 و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست محمد الاسود بر خود بخندید چنانکه نزدیک بود که از جا نیفتد و بزبان عربی گفت ای محمد  
 دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بن ابی طالب است آنجا محمد بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک امام را بوسید و ایضا در کتاب  
 خیرای مذکور است که محمد حنفیه جهت از ازاله شکوک و اوهام مستفضان ایام در مقام اظهار آن نفس ابرام شده بودند آنکه فی الحقیقه در آن  
 آنحضرت نماز میخواند و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نفر گفته اند در بقیع مدفونست و او را جناب امیر  
 مشهور است رضی الله عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة اثمی القرضی مادر او اسما بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزه بن عبد المطلب بود  
 و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعهده خود آورد و محمد در سال هجرت الوداع از او در وجود آمد و چون ابو بکر بمکه حضرت امیر المؤمنین را بر عهده  
 و محمد ریب و روروده آنحضرت بود شیخ ابو عمر و کثیری روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر میکند  
 آنحضرت بر او صلوات رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسما بنت  
 عمیس است نه از جانب پدر و روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بی بی یکس می باشد که بذات خود نجیب است و نجیب از اهل بیت نبوت  
 محمد بن ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر بیت از شیخین است نمودند  
 این سه روایت اخیره اشعار است شعر بیا آقا ما قد وجدنا ما صلح حاب من انك ابوه وافضح انما اخرجني منك اللهم  
 اخرج الهم من الملو الملح انبت الهمه فيهم وما قاله المبعوث في شرح فيك وصلى لخدمه يومها ام لئن ابوتك  
 خبير قد افصح ام بائنه قد تقصمت ما بعد ما فتح عليك وكف ما ترى عندك في الحشر غدا يا لك لو بل اذ الحق انصح  
 وسلك الصطفى حاجري من صنما لا كرمين نلت القبح ثم عن فاطمة وايتها من روى عنه ومن فيه  
 نصح وعلبك الخ من ربي السماء كلنا ناصح حيا م وصدح ما بينه وها هو انت عندك وبكم في الخير  
 مبرانه ورجح واذا صح ولا يملككم لا انا لاي اى كلب قد منح در استیاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین  
 علی محمد را بسیار دوست میداشت و بر او مایه کرد و تفصیل او بر اقران می نمود زیرا که متحلی علیه حیات و اجتهاد بود و او در حرب جمل کشته  
 بالنتیجه ای نمود و از جمله جاعلی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علی اهل  
 سنت شرکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعضی را در نفی شرکت محمد مصدق علیه السلام است که حقیقه آن بر وجهان مطالب و ابراهیم  
 مخفی خواهد بود اما شرکت او در خون عثمان بسرحد تو اتر رسیده و سعی در نفی آن پیغامده است چه بالنگات متقدمین یا بعین انوار ابی بکر  
 حدیث در اثبات آن با و از بلند مادی میکند و در تاریخ احمد بن محمد کوفی که شافعی مذہب از ثقات متقدمین است باب سیرت مذکور است  
 که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد مردم از هر طرف بجای آمدند و در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید که گفت آن ای سرکشار شهوان  
 عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا تو از جمله دروغلکوبانی که مرا ایست میکنی محمد دست زد و در پیش عثمان بگرفت و گفت  
 چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدا تعالی در حق من نیکنی کرده از خدا تعالی تبرسی بر او داده و دست  
 که اگر پدر تو ابو بکر زنده بود هرگز موی روی من نمیگرفت و مرا این ایست ز سانسیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بود هرگز زبان درضا نداده  
 که تو از این جنس کار کنی عثمان دست دراز کرد و قرار آنکه پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتابت تعالی است و من بدان باشما  
 کار میکنم و بهره جوهر رضا شما میجویم و مراد و مقصود یکدیگر را دیدم دست و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الان دیدم  
 قبل تو گفتم من المقتدین و دشته پیکان بیک دست دشت برگردن عثمان زد بسیار نیز بر داما مجروح گشت خون رویش پس  
 نماند بر شریکیشی آمد و بیجا با محمودی بر سر عثمان زد و دیدن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم انداختند  
 و چپ شمشیر نامی پایی بر زدند تا از هم گشت محمد در وقتی که از جانب حضرت ساه و لا با مارت محضر زنده بود دست از سر او برداشت  
 شادت رسید و چون شادت او بجزت امیر رسید که بیان شده فرمود که کان الله جندنا صالجا و لنا و لنا صالجا تنبیه  
 اهل سنت و جماعت مؤمنان علی السبب ام حبیب خال المؤمنین خوانند را می آنکه حضرت امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابی بکر را بر کتف

تاریخ مختصر

تاریخ مختصر

تاریخ مختصر

۱۱

در بیان

در حدیث

در خلافت

المؤمنین نخواستند اگر چه برادر عایشه است اما شاکر در با خلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ سنائی در این باب فرماید شعر آنکه هر دو یاد  
و تبیین است آن نه حال و نه حکم بلید است هرگز حال از این شمارند مرودا با علی چکار بود که می خانی عدت ناچار بود که  
بخال انکار عایشه بهتر است خواهر او خالی بود برادر او چون قادی بدخت بر سفیان که از او کشت خاندان ویران داد  
قبیل انقول عیسی است آنکه گویند شیعیان کافر و ارضی باشد که انکار او بکرم و عمر کنند اما موی مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیر المؤمنین علی  
کنند و تنج در روی وی کشد و راقصیان که او بکرم و مراد دست ندارند تو به ایشان قبول نباشد اما بزند که فرماید که حسین علی را ازین  
جدا کند تو باشی مقبول باشد و او شایب شایب باشد سنی را که ندانند اینست نیست سنی محبت است او ایس القری  
سپیل من و آفتاب فرین بوده و از زناد ثمانیه است که در با یمن بدیشان غنی گردیده و حضرت خیر المصلین عثمان و نفس الرحمن و خیر  
السا بین فرموده مذکور در آن زمان شریف حضرت رسالت پناه نموده و غایبانه آنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و تنه  
بخدمت ما در پیر شایخ حال که تفقد احوال او تعظیم شریف ملک متعال است صحبت آنحضرت فایز شده و بر فرد شریک میگرد و فرود  
صرف همیشه خرد میزد و خوششالی خرد میسید محمد زود بخش نورانده مرده در شجره اولیا که از جمله تالیفات است آورده که او ایس القری  
المحبوب قدس سره هو الله و صفه رسول الله ص بالاولاد و قال لا یجد نفس الرحمن من جانب الیمین و قال ایضا و هو  
سیدنا ان الیمین فرق صفه التبی لا حاجه له الی وصف احد من الامم سیدنا ان الیمین حیدرین علی الای قدس سره در او ایس القری  
منع الا نوار ذکر نموده که بنا بر جمالات قدر او ایس قری و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار آنحضرت رسالت ناپی قوی که از طرف  
یمن استنشق بر ویع انقاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند لایق دوج الرحمن من طرفین الیمین و این عبارت  
نیز وارز شده که من ناحیه الیمین من قبل الیمین منقول است که سلمان حضرت پیغمبر سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که  
ان الیمین تحسبا یفان لراویس القری بحشر يوم القيامة واحدة بدخل فی شفا عینه مثل ربه و مضرا لا  
من داه ینکم بقوله تعالی الاول الیمین و در کتاب تذکره الاولین مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرد حضرت پیغمبر  
حسب الوصیه بر او ایس سائیدند عمر از او دید که طبع شری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و تو انگری هر دو عالم را بزرگوار میسپان کرده دل  
خود و خلافت برداشت و گفت کیست کاین خلافت را از من بچنان بجز او ایس گفت ایچران کیست که عقل ندارد و چه میفروشی بنیاز  
تا آنکه خواهد بر کرد و مخفی نماند که اینکلام فرادیس صریح است در طعن عمر و آنکه او در کتاب خلافت و اعتقاد و جریان بیع و شری در آن کتاب  
عقل نموده زیرا که عقل حاکم است با آنکه غضب نام غضب اطم از جانب خدا تعالی است و خریدن آن را با بکرم و فروختن آن بجهان مخالف  
و شرع است و ایضا کلام او شریف است با آنکه عمر دل از خلافت برینداشت و زبان او در آن دعوی بدل موافق نبود و الا خلاصی خود را از آن  
موقوف بفر و ضمن آن بی ساختن سخن اگر در آن دعوی صادق بود ظلم و محیوه و زیرو شمال ایشان از اجد جان بخریدند چه جای بچنان  
لیکن یکی میدنستند که بر وجه امان او بکرم او نیز تراضعی اظهار زهد و تقوی میکند و بنا بر این مقام خریداری در نیامدند و دیگر در کتاب بنویسند  
نموده که چون حضرت امیر از کلامه با او ایس خاموش شد عمر گفت ای او ایس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت  
گفت که چینه او را دیده اگر او را دیده باشی که او بروی او پیوسته بود یا کاش او عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که در این برادر  
ولایت است بر استیز او ایس با عمر و اطهار چون بچکانی او از پیغمبر و ارغام انف او من الا نام دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر او ایس گفت  
مراد عالی کن گفت در ایمان سل من نبود من دعا کرده ام و در هر غازی در شسته میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات لکن تو اما از اسلاست  
بگو بری آن دعا ترا دیده و اگر نه من حاضری کنم و در این مثل اشعار است بسور عاقبت عمر و لنداد عالی و در اعلی مخصوص صنایع است  
و گفت آنکه گفت و از آن سبیل من یمن منقول است که در بعضی شبها میگفت نه یلله الکرکوع این شب رکوع است و بیکت رکوع  
میر میرد و در شب دیگر میفرمود نه لیلته التجود این شب شب سجود است و یکسج و صبح میرسانید یکی با او وقت ای او ایس چون طاعت  
طاعت داری که شبها بدین درازی بر کمال میکند از آنکه گفت بکاست شب نماز کاشکی از آن که بکست بود تا بیکت سجود با عمر  
و در آن ناامای ناز و کربهای بسیار کردی شعر به نیش که پیوسته خوب خوش باشد من و خیال تو در کربهای درد آورد  
در حبیب الیسر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر آمده که مدتی او ایس قرنه بر کنار آب غرات وضو ساخت و باز طبعی کوشش او رسید  
پرسید که این چه صفتی گفتند او از جمل پادشاه ولایت است که بجزب عموی میرود او ایس گفت همه عبادت از زمین بهتر و فاضلتر است

مرغی نیست آنگاه بباست و خدمت آنحضرت شرافت فائیه فرستش برودش داشت او یکی از معارف شریف شاد است  
 بروفته رضوان شرافت سینه التمهین در تخته الاجاء از عهد نه بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین در منزل ذی قاری  
 قرار گرفتیم لشکر گرفته و توابع و لواحق رو بدر گاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه با جمع آید که هر کتیبه هزار مرد باشد  
 در نظر من مستعد بود و جناب ولایت تاب یعنی باغراست دریافت از من و امروز فرمود که در آن محراب و تیره فرو برد تا هر احدی از آن  
 که بعسکرت بگریختی کرد و از میان این دو تیره گذرد و مردم را امروز فرمود تا از سحر حق و استیاط تمام بعد و احصاء افراد کتاب  
 لاحقین مشغول شود چون روز قریب غروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین فرموده بود یکی کم آمد از او کتاب بعضی مظهر حمایب و بعضی  
 رسانیدند فرمود آنست که بعد از این میاید و عده موجود را تمام نماید تا کاهنسی که بر سر راه گذاشته بودند شمی را بید که میاید و صد و شصت  
 آمدید که پیاده است زاد راه خویش بر پشت طریقه در کوه آب در کردن انداخته صغیرت و کثیف و باز نکند و پر کرد میاید شصت  
 تا در راه عاشقان در دست و روی زرد و راه راه از آنیکو ناست سیم است که دارد و غم راه چون از کرد راه رسید او را بخدمت امیر  
 المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سینه تحت سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفه الامام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبایله و زمین  
 گفت من اویس قرظیم یا امیرالمؤمنین دست بجشائنا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در خدمت  
 و ماری تو خود را بگذارم و در خدمت تو چون کوی بسندارم یعنی شعر چون سر از دست من سپرد و پا خواهد شد نه همان بگفت  
 گفت پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین بیار کی و دولت با جمع هواداران و یاران از موضع ذی قاری تو بر اصحاب بنی و حنا شدند فقال  
 ابن حجر در کتاب الامامة اوفس القرظی الزاهد الشهور اذ ذک النبی و قال عبد الغنی بن عبد القرم یقع القاتن والراوی هو  
 اوفس بن حمیر النبی م قبل فجوید و شهدا القصبین مع علی و کان من حلفاء السلیمان و رقی صخره من اصبح بن زید قال  
 اسلم اوفس علی عهد النبی م لکن منعه من القعدة بن یامیه و استشهد اوفس و جماعة من اصحابه مع الزجاله بان بدی  
 علمه و من طریق اصبح بن زید قال شهدنا علیا و صفین بقول من یبايعه علی الموت فبايعه ثلثه یسعون فقال  
 ابن التمام فجاءه رجل علیه اطوار صوفی تخلق الرایس قبا یبوعه علی القلیل فقال هذا اوفس القرظی فما زال یحاجز  
 حتی قیل و یری انما نادى منادی علی م یا حنک الله و ابشره فصعد الناس لهم فانقصی اوفس سبعة و قال  
 حتی کسر حقه فالتقاء هم جعل بقول انبا الناس عوالسن وجوه لا یخبرون حتی نری الجنة فحمل بقول ذلک و  
 یخشی ان یجاءه ثم یبینه فاصابنا فوادة فوئک مکانه کاتما مات منه دهر الصحیح التند و مولانا نور الدین جعفر البغدادی  
 و مولانا نور الدین جعفر البغدادی قدس سره در کتاب خلاصه اللاتب آمده که حضرت مصطفی و سلم با کمال تمام خود روی بجانب  
 کرد و ایند و جامه را از سینه بی کسینه خود دور کرد و فرمود که آجید من الریح منی جانیس اللهم و مرادش خوابد اویس بود و خوابد  
 درین شربانی کردی و از امرت شربانی ما در صا لوه صاد و خود را نفعه ادوی بودی از ما اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر  
 ما درش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف کنی و زود بیا چون زیارت رفت حضرت مصطفی در خانه نبود و بجانب  
 رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود رسید که بر در خانه کسی آمده جوابش نمود گفت اری زمین  
 شربانی اویس نام آمده بود تخم می فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی فرمود که اویس این نور اویس است که در خانه ما دیده که شسته خود  
 مالک بن بحارث الاشرقی لعنت شرفش اشرور و تعاطی با زدن جنک او را زخوردن چیدن زدن چاکر بود و لهذا چون  
 طراح بن سعد از جانب حضرت امیرالمؤمنین نزد مصوبه رفت و مصوبه با او گفت که یعنی بن سطلت بگو که من بعد از آنکه کادوس شکر گرفته  
 شکر جمع کرده ام و اینک بچک تو میایم طراح در جواب گفت حضرت امیر را یکی یعنی عزیزی است که او اشرف است و بد جمع آنهارا  
 بمنفای روح خود خواهد چید مصوبه حمل کرد و در کتاب خلاصه مذکور است که اشرف علی القدر خلیف المشرک بود و خصما من حضرت امیرالمؤمنین و درین  
 از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بخت او ماتف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت منمورد کتاب  
 من او دستوری است که چون خبر وفات اشرف حضرت امیرالمؤمنین حیدر آید سوزمان بر کشید و گفت دریم القضا لکاکاها لکاکا  
 لوکان صخر لکان صندا و لوکان جبلا لکان قندا و کانه قدینے قندا یعنی رحمت خدای بر مالک بود که هرگز از جانب  
 میل و انحراف نکرد و اگر در شجاعت و حقیقت و فاسک بود شک نمی بود و اگر بود که بود صاحبش که بود و گویا که خبر وفات

اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز وفات فرمودند که من را در میان این دو تیره گذرانند و مردم را از سحر حق و استیاط تمام بعد و احصاء افراد کتاب لاحقین مشغول شود چون روز قریب غروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین فرموده بود یکی کم آمد از او کتاب بعضی مظهر حمایب و بعضی رسانیدند فرمود آنست که بعد از این میاید و عده موجود را تمام نماید تا کاهنسی که بر سر راه گذاشته بودند شمی را بید که میاید و صد و شصت آمدید که پیاده است زاد راه خویش بر پشت طریقه در کوه آب در کردن انداخته صغیرت و کثیف و باز نکند و پر کرد میاید شصت تا در راه عاشقان در دست و روی زرد و راه راه از آنیکو ناست سیم است که دارد و غم راه چون از کرد راه رسید او را بخدمت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سینه تحت سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفه الامام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبایله و زمین گفت من اویس قرظیم یا امیرالمؤمنین دست بجشائنا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در خدمت و ماری تو خود را بگذارم و در خدمت تو چون کوی بسندارم یعنی شعر چون سر از دست من سپرد و پا خواهد شد نه همان بگفت گفت پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین بیار کی و دولت با جمع هواداران و یاران از موضع ذی قاری تو بر اصحاب بنی و حنا شدند فقال ابن حجر در کتاب الامامة اوفس القرظی الزاهد الشهور اذ ذک النبی و قال عبد الغنی بن عبد القرم یقع القاتن والراوی هو اوفس بن حمیر النبی م قبل فجوید و شهدا القصبین مع علی و کان من حلفاء السلیمان و رقی صخره من اصبح بن زید قال اسلم اوفس علی عهد النبی م لکن منعه من القعدة بن یامیه و استشهد اوفس و جماعة من اصحابه مع الزجاله بان بدی علمه و من طریق اصبح بن زید قال شهدنا علیا و صفین بقول من یبايعه علی الموت فبايعه ثلثه یسعون فقال ابن التمام فجاءه رجل علیه اطوار صوفی تخلق الرایس قبا یبوعه علی القلیل فقال هذا اوفس القرظی فما زال یحاجز حتی قیل و یری انما نادى منادی علی م یا حنک الله و ابشره فصعد الناس لهم فانقصی اوفس سبعة و قال حتی کسر حقه فالتقاء هم جعل بقول انبا الناس عوالسن وجوه لا یخبرون حتی نری الجنة فحمل بقول ذلک و یخشی ان یجاءه ثم یبینه فاصابنا فوادة فوئک مکانه کاتما مات منه دهر الصحیح التند و مولانا نور الدین جعفر البغدادی و مولانا نور الدین جعفر البغدادی قدس سره در کتاب خلاصه اللاتب آمده که حضرت مصطفی و سلم با کمال تمام خود روی بجانب کرد و ایند و جامه را از سینه بی کسینه خود دور کرد و فرمود که آجید من الریح منی جانیس اللهم و مرادش خوابد اویس بود و خوابد درین شربانی کردی و از امرت شربانی ما در صا لوه صاد و خود را نفعه ادوی بودی از ما اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر ما درش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف کنی و زود بیا چون زیارت رفت حضرت مصطفی در خانه نبود و بجانب رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود رسید که بر در خانه کسی آمده جوابش نمود گفت اری زمین شربانی اویس نام آمده بود تخم می فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی فرمود که اویس این نور اویس است که در خانه ما دیده که شسته خود مالک بن بحارث الاشرقی لعنت شرفش اشرور و تعاطی با زدن جنک او را زخوردن چیدن زدن چاکر بود و لهذا چون طراح بن سعد از جانب حضرت امیرالمؤمنین نزد مصوبه رفت و مصوبه با او گفت که یعنی بن سطلت بگو که من بعد از آنکه کادوس شکر گرفته شکر جمع کرده ام و اینک بچک تو میایم طراح در جواب گفت حضرت امیر را یکی یعنی عزیزی است که او اشرف است و بد جمع آنهارا بمنفای روح خود خواهد چید مصوبه حمل کرد و در کتاب خلاصه مذکور است که اشرف علی القدر خلیف المشرک بود و خصما من حضرت امیرالمؤمنین و درین از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بخت او ماتف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت منمورد کتاب من او دستوری است که چون خبر وفات اشرف حضرت امیرالمؤمنین حیدر آید سوزمان بر کشید و گفت دریم القضا لکاکاها لکاکا لوکان صخر لکان صندا و لوکان جبلا لکان قندا و کانه قدینے قندا یعنی رحمت خدای بر مالک بود که هرگز از جانب میل و انحراف نکرد و اگر در شجاعت و حقیقت و فاسک بود شک نمی بود و اگر بود که بود صاحبش که بود و گویا که خبر وفات

قدراصلح کرد و مکرها سخت استراحت نمود بنی بکر و دیگر صحابه که اتفاق برقل عثمان نمودند همراه بوده در آن روز که عثمان از کشته جمعی کشته شد  
اصحاب عثمان را قبل رسانیدند در قنوج ابن اعمش کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر را از نیام بر کشیدند و بر اصحاب عثمان  
حمله کردند مغیره بن افضس شمشیری بر کشید پیش آن قوم آمد و بر رفاعه بن رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آن وقت و هر دو شمشیر  
یکدیگر زد رفاعه شمشیر مغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد و حجاج بن عفره الاقصا را کشت و او کرد  
و شمشیر بر کردن مروان زد زده او برید و شمشیر بر کردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان بنیان شد عبدالله بن  
عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم با ستاد و گفت غر شرم دادید و از خداستعالی تر رسید و صد امیرالمؤمنین عثمان بکشد که حجاب  
او بر شام و فضیلت است هنوز این سخن بر زبان است که عبدالله بن حنبل مجروح در رسید و او را شمشیری زد و عبدالله بن عقیاد و جان بد او پیش  
از بندگان عثمان بر عبدالله بن حنبل حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد و هم شرا و بکشت و بر عبدالله  
بن معتب بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشد عبدالله بن معتب استاق با هم در آن گرمی تمام زد و بکشت پس صد عثمان  
کرد و بنزدیک آمد تا او را بکشد چون او را شنید و سپح مانعی و سلاحی با او نداشت و شرم داشت و بکشت مسلم بن کثیر الکوفی او را  
داد که ای شرم غم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسید بر سر رسید و با کشتی اش گرفت ترسیدم و لیکن او را شنیدم و هیچکس نداشت  
از دفع کشته شرم داشت و از پیش او با کشته در کتاب کامل بنی آورده که در قوی که حضرت امیرالمؤمنین متوجه حجاب عمل بود نامه  
مشکل بر طلب لشکر و مدد با پوسی شمری نوشت و صحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن زیاد و فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار استماع و سرگردانی نمود  
تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه شرم بن عقبه با نامه دیگر رسید و مضمون بدیت مشوش آن بود که  
ای اهل کوفه شمار معلوم است که در اول اینکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شوه و خبر زیدم و در  
آن وجه صاحب را انصاری اتفاق با من بجهت کرده اند الله الله باید که از یاری و مدد کاری من قاعد و کامل کنید و از عقب آن نامه دیگر بدیت حضرت  
امام حسن و عمار را میسر فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار نزاع و استماع اصرار میوزید تا آنکه میان او و عمار کار سخنان تا هموار کشید و چون خبر  
گرفت حضرت امیر زید رسید عبدالله بن حنبل گفت یا امیرالمؤمنین کویا از کوفه کسی بحد و ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبدالله شنید بر سر رسید  
که یا امیرالمؤمنین من زبان و عادت اهل کوفه را شنیدم که منم حضرت فرمای که کوفه روم و امانی آنجا را استمالت داده بخدمت میاوم  
د پس از رخصت بکوفه رفتم و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواندم و ایشان را با او حضرت اشتر ترغیب نمود و او را کوفه را ابو موسی  
از بنبر زید کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن بجماعت نماز کرد و قرطه بن کعب انصاری بر اقیاب شاه و الا پناه اولی کوفه ساختند و در  
بزار مرد کاری مبارز کار زاری از کوفه بیرون آمدند و بانگ فریاد میزدند و حضرت رسیدند و بر سر هم خدمت و جان سپار اشغال نمودند  
صاحب روضه انصاف آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه بجای شتر عایشه  
قطع نمود و در قنوج ابن عشم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده محمود در میدان آمدند و صفار است  
کردند عایشه بر خروج بنشست و شرا و او پیش لشکر آوردند و مردمان که در گرد او استاندند امیرالمؤمنین تعقیب لشکر خوش است کرد و ایشان  
دید میدان آمدند و جنگ آغاز نمودند خلقی در آن روز خندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بدیدند  
و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عفره الاقصا را اسب باخت پس غزوه بن ثابت بر عقب او رفت پس شرح بن الهان را مهارت  
بر اثر ایشان میرفت پس ثانی بن عروه المدحی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب لکنه ابرایشان بدید پس عمار بن ابی عقیب ایشان  
اسب بنداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن مسیب اشتر عقیب ایشان بدید پس عتب بن حاتم طائی بر اثر ایشان  
اسب انداخت پس رفاعه بن شداد بر عقب ایشان اسب بدو اند پس معارف یاران امیرالمؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و چپ  
و قلب حجاج حمله کردند و مبارز تمام نمودند که هیچوقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل منبایست مردم در آن روز کشته شد  
و بودی که عایشه در آن نشسته بود بر شال خاریستی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و بنوبنده از غایت مباله لشکرها اشتر عایشه را  
میکشند و میبندند و با یکدیگر میبندند که سر کین اشتر عایشه مادر زینب همان خوشبو تر از مشک است و بدان خاطر میکشند و مبارز میگردانند  
میکشند و مردمانی میموندند و در پیش او کشته میشوند و در آن حالت اشتر نخعی جلالت میکرد و مبارز میکشست عبدالله بن زبیر چون او را  
دید بانگ برآورد و گفت ای دشمن خدا کی زمان بر جا خود باش که از همه عالم ترا میطلبند تمام تو سب و مردان از ابی بنی است بکشت و زید

و در این کتاب  
تاریخ طبری  
و در این کتاب  
تاریخ طبری  
و در این کتاب  
تاریخ طبری

کردند و اسب بر او انداختی با یکدیگر نیزه خشک کردند آخر شتر تیره بر او حواله کرد و از زمین چیدخت فرود آمد و بر سینه او  
 عبده افتد زیر چلیبا کرد و خود را از او بر نماند شتر آن روز روزه دار بود و پیش از آن بد و در از بیماری چیزی نخورده بود و اما ممکن نبود که  
 از خشک شتر خلاص نماید چون یاران امیرالمؤمنین از امر سو محله آوردند و نظر شدند و اهل بصره بیشتر تقبل رسید باقی طاعت نیارده  
 قرار بر قرار داده بگریختند و در قریح این غم کوفی مسطور است که چون محاربه خیر امتداد یافت تا آنکه عبده بن بدیل و اشهم بن عبد که از شمار  
 لشکر امیر بودند شید شدند و بعد از ایشان عمار بن ایسر نیز بدید شادان رسید و حضرت امیر از شهادت عمار شاد شده و در روز یکشنبه  
 آینده آن مشهور بلبله البربرست بغض نفیس متوجه میدان کارزار شدند شتر شخصی روی بانبای تمم و اقوامی خویشین آورد و بکشتن مال  
 هیچ اگر شمار رضای خدایتعالی سنگ بدان گرفته اید هنوز خدایتعالی را خوشدگر کرده بایم روز در مردن است با انقوشم گراه ضلال گوید  
 تا رضای خدایتعالی حاصل کنید بکلمات بخت و محله کرد و خوشان او از قبایل بیج بملی او محله کرد و ذایل شام از خشک ایشان شتر کشتند  
 و دست و پای ایشان از کار برفت و شتر در آن روز بر سبی سیاه و از دنبال بر نشسته بود و شیری بدست گرفته هرگاه که از چنانیدگی  
 افتادی که آن شتر آتش است چون دست بر آوردی از شعاع آن چشما خیره شدی و بر چنین اسی تو از جمله میکرد و چنین شیری پای پی  
 و مردمی اهد که رضی بود و ایافت و در آب رخباری بود و نه شمشیر را انخاری میاقتد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بردشت محلهای  
 گران میکرد و مبارزان شام را میاذاخت تا نیزه او بکشتنی اجملا شنگ بر زمین نوال برفت تا آفتاب بصف النهار رسید وقت  
 نماز پیشین بگذشت این ابی محمد مدینه در شرح کتاب استغلاب بیخ البلاغه گفته که اگر کسی بگویند خدایتعالی در جواب و عجز خلق نکرده  
 مانند شتر کرات او علی بن ابیطالب گمان ندارم که آن سو کند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت شتر  
 از او رسیدند در جواب گفت چگونه در وصف کسی که حیات او اهل شام را منظم ساخت و موات او اهل عراق و سواد است و با آنچه  
 امیرالمؤمنین فرموده که شتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و شتر او روز سبانی لیله البربر از کثرت اشغال تعالی اهل  
 ضلال در چهار نماز مجال سجده نشده و بیکیارت گفتا نمود و کشتگان آن روز در تعداد هزار کس بودند و شتر در میان میمند و مسره چون شیر زیان  
 تنوع و نشان جمله میکرد و اهل بر قیل و با بقا طه مقابل خود تخریص نمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد و تا آنکه اکثر مردم خسته طول شدند و  
 و نای ایشان از کار ماند چون و آثار طلاق سستی از ایشان مشاهده نمود و بانگ برآب زد و علم خود را بر زمین فرود برد و در میان کتاب  
 در آمده میگفت من بشری نقسه و بهایز مع الاشرار و بظهور ان یلیق بالله تعالی یعنی کست که نفس خود را در  
 خدایتعالی بفروشد و با اتفاق شتر با اعدای من مقاتله نماید تا غالب گردد و یا بخدای تعالی و اهل شود شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی  
 رجال خود که صحت بن روحان زا و روایت نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین با لشکر انجکومت حضرت او این عهد نامه نوشته بود و او که  
 من عبد الله امیر المؤمنین اذ انتم من المسلمین سلام علیکم انی اجد انکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانه قد  
 بعثت الیکم عبدا من عباده لا ینام الیام الخوف ولا یسکل عن الاخذ و جزا الدار لا تاكل من قدر ولا و این در غم  
 استذ عباد الله بانسا و اگر منهم حبا اضرع علی الکفار من حریق النار و ان بعد الناس من یتر و طار و هو مالک  
 ابن الحارث احوذیج لا فای الضیفة ولا کلبل الجبد علیم فی البدل دین فی امریجی لاصیج سبر جیل فانصوا و  
 انکموا امرؤ فان امرک بالقره فایزوا و ان امرک ان یعموا فایموا فانه لا یقدم ولا یجزم الا بامری و قد امرتکم  
 به علی بنی لیسجیه لکم و شدت شکمیه علی عدوکم الله بالیق و ذمکم بالعمیر و وقفناکم و  
 انکم لما یجری برفق السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته کتاب بیخ البلاغه عهد نامه بر این مضمون است اما بعد فانه قد بعثت  
 عبدا من عباده لا ینام الیام الخوف ولا یسکل عن الاخذ و ساغلت الروع استذ علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن  
 الحارث احوذیج فانصوا قوله و اطمینوا امری فایطابق الحق فایموا فانه لا کلبل القنیه و لا تاب عن  
 الاضرب من امرک ان سرفا و ان امرک ان یعموا فایموا فانه لا یقدم ولا یجزم ولا یوحش  
 الا یقدم الا من امری قد امرتکم به علی بنی لیسجیه لکم و شدت شکمیه علی عدوکم فی اخیته ایند و اصل از کلام حضرت دو  
 کتابت که در باب شتر اهل صحرا نوشته و عهد نامه که در نوشته ا طول حدیث از عهد نامه ای حضرت و شتر الطایف و معان  
 بسیار است و آن عهد نامه نیز در کلام مستطاب بیخ البلاغه ذکر است و محققان آنکه شتر را آنچه بجهت و شیخ و بزرگان و بخت

معمولی بود همچنین بزیر علم و زهد و تقوی و در پیشی نیز آراسته بود در مجموع و زام بن ابی فراس رحمه الله سلطنت که مالک روزی از بازار  
گفته میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است که باسین خامی در بر و پاره از بهمان که باسین کبابی تمامه بر سر داشت یکی از بازاریان برود و گانه  
نشسته بود چون شتر را دید که بچنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله بر شتر انداخت شتر علم و زهد  
با او التفات نمود و بگفت یکی از حاضران که شتر پیشانخت چون آنجا تر مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که دای بر تو بیج  
داشتی که آن چکس بود که با او داشت کردی گفت نه اشتم گفت تا ملک شتر بود صاحب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از روی تصور آنکار  
که کرده بود بلزده درآمد و از عقب شتر روانه شد که خوردن را با او رساند و از او غذا خواهد دید که شتر مسجری در آمده بنام شتر شول است صبر کرد تا  
چون شتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت شتر ملقت شده سر او را بر گرفت و گفت ای  
چه کار است که میکنی گفت خدرا کنایه که از من صادر شد از تو میخواهم که تر نشسته بودم اشتر گفت بر تو هیچ کتابی نیست بخدا کند  
که من مسجد خدای آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب منش فایم مؤلف گوید آری چنین ذرات شریفی باید که متابعت و فرمود  
حضرت امیرالمؤمنین تواند کردید و بوساوس شیطان و آرزوهای نفسانیه التفات نموده در ارتکاب ریاضات و عبادت اقدام نماید  
و با وجود این حالات و کمالات که اشتر حاصل بود دیده عارف مخوم قدس سره نسبت تردد و زلزله شتر نموده و در یکی از کتابهای خود  
فرموده که نشان کمال پوستکی فرمانبرداری است اعتراض بر قول فضل بزبان علامت رسیدگان نیست چه حکمتی بنیاید بسیار است  
کینه اشک استخوان و از یاس است چندان عرق عادت و ضعف در امور ظاهر جاش از شاه اولیا بطور آمد که جمع دوستان او و زلزله  
شد مدتی مالک اشتر آلسان که فرزند روحانی او و از اسما حسنی او بود و آنکه شیرازستان لایت خاصه نخورده باشند آنرا صاحب  
مستصحب ع کاخشته بخوند در این کوچه دلیران در تاریخ یا فی سلطنت که اشتر از جمله زاهد و عقلای عرب و اهل دلیران و کما  
دیده قوم خود خطیب و فارس ایشان بود بعضی آنگاه که در کشتن همان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر  
از جانب حضرت امیرالمؤمنین ماریت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و در غسل زهر آورده نزد اشتر آورده تا از آن بخورد و زهر غسل در او کار  
کرد و در همان شای راه وفات یافت و صاحب مخرج بلدان در ذیل احوال علیک آورده که موی که کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات  
نمود و غسل زهر کرد و بخورد او داد و او در جالی قلمزیم همان بزدل چون خبر موی رسید اظهار سرور نموده گفت ای شیخ جنود امن غسل و جاززه  
او را از آنجا بیدینه طینه نقل نموند و قبر متورا و در آنجا معروف مشهور است زید بن روحان اجددی کتاب خلاصه مذکور است که او از  
ایداع از صاحب امیرالمؤمنین بود و در عرب حمل شیده شد و شیخ ابو عمر کوشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از شست  
بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود یا بنی ذریه الله کنت خبیث المؤمنة عظیم المعونه یعنی رحمت بر تو باد که مؤمن  
و شفقت و تفکات نبوی تر از آنکه بود و مؤمنت و امان تو در دین بسیار پس زید خود را بجان اشتر برداشت و گفت خذک  
الله خیر ما یا امیر المؤمنین قواله ما علیک الا بالیه علیما و الله ما قالک معک علی جماله و لکنی سمعت اتم سکتة و وجه  
الشیخ بقول سمعت رسول الله يقول کنت مولا فها علی مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من  
نصره و اخذ من خذله فکر هفت آن خذک فخذک فی الله تعالی یعنی خدایتعالی ترا جزای خیر و داد ای امیر المؤمنین الله  
که نمیشناسد ترا الا آنکه که خدایر شناسنده باشد بخدای سوگند که بهر ایمی تو باد دشمنان تو از روی حمل معاندت کردم لیکن چون خد  
خدی را که در حق تو داره شده از تم سلمه شنیده بودم و از آنجا و خامت عاقبت کسی که ترا مخدول سازد و نسبت بودم پس گریهت داشتم که ترا  
مخدول تنها بگذارم مباد خدا تعالی مرا مخدول سازد از فضل پریشان پیدا نموده که زید از زوسای تابعین نه مادیشان بود و چون عایشه  
ببصره رسید با او کتابی نوشت من غایبته ذویجیه البقیه الی انما ذهد بن صوحا الخاص اما بعد فاذا انک کنا بیه فذا فخل  
فی بیک اخذ اللسان علی بک فیما فی حق با بیک امیر یعنی این کتابی است از عایشه زوجه پیغمبر زید بن صوحان خالص  
باید که چون این کتابت بخورد مردمان کوفه را از حضرت و همراهی علی بن ابی طالب یازداری تا و دیگر امر من بخورد چون یک کتابت را  
بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بخیزی که بغیر آن مویم و خود ترک خیزی کرده که بان امور و السلام و در حکام امرا است تا کلم  
عایشه بموجب آنکه در قرنی بی تو کن تا مورست با کجا از خانه خود میرون نباید و بموجب آنکه یکریمه طه و الله طه و الرسول اولی الامر  
منکم و بموجب دعا و انصر من نصره و اخذ من خذله چنانکه سابقا مذکور شد تا مویم حضرت عیاری حضرت امیرالمؤمنین صمصمه

زید بن روحان





بداقوه علی الجاحد وان الشيطان على المقدف لا تكلموا قول هذا لا يدع من ابيه ولا ابن الله پس من كتم  
 ایشان ظاهر آنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن خواهی که فردای قیامت بگویم که دینا انما اطلعنا سادتنا و کما انما  
 فاصلو لنا التبلا وانا انک کفنی من نیدانم کذا کیت بدرتیکه من خوب میدانم فاینا لله دینا و دینا باؤنا  
 الاؤلوت وانا انک کفنی که من میدانم که خدا در کجاست بدرتیکه میدانم فاینا لله تعالی المرشاد ایگاه عثمان در خشم شد و امر نمود  
 که ما را ببردن کردند و در راه بستند و همچنین در کتاب اعلی رسیده آمده که در وقتی که اطراف جوانب علمای قریش و خطباء رسیده و صدای و کلام  
 من بر موی که داده بودند بر مبر مسجد دمشق بر آمد و خطبه اش کرد و در آن خطبه گفت ان الله اكرم خلقه فانه فوجب علم الجاهل فافقد  
 من الانوار ثم منهم وجعل انصارى اهل الشام الذابین عن حرمة الله المؤمنین بظفر الله النضرین علی اصلاء اراوی که  
 که اصف بن برخیا در مسجدی حاضر بود چون آن مقامات مشون بضلالت موی را استماع نمودند خف بصدقه گفت که تو جواب موی را  
 در کنار او مینویس یا من بر خیزم و آنچه دانم بگویم صدقه گفت تو بگذار که من کفایت این مؤمنان از تو میکنم و سرای در در کنارش میهمان  
 برخاست و گفت یا بن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصودون ما اردت و کفتم بكوننا نقول وقد علمنا  
 كضرا و ملكنا جبراً و دنت بغير الحق و استوليت بغير اسباب الفضل فانا اطرد اهل الشام ارباط طوع الخلق و  
 اعطيت الخلق منهم انتبخت منهم ذبهم و اکتبا هم بالمال فان اعطيتهم حاموا عليك و تصرفك وان منعتهم فعدنا عنك و قد  
 ایگاه موی شروع در توعید و تهدید نمود و صدقه کجایی خود نشسته و ساکت گردید و آنکه علم استدر آن کسی تو بگویم که چون  
 اصف بن برخیا را محبت با بزرگ بود که بعد از حضرت امیر متصدد معارضه موی میشد و دیگری مثل صدقه را بر آن تقریر می نمود و با وجود  
 شرف محبت او نیز در یافته و خدمات بجا آورده پس باید که از مره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگویم مدار حکم با  
 و استمر آن است نه بجز اظهار محبت و محبت و خدمت بلکه موقوفه بر از اخبار عیار و حسن خاتمه است و اصف بن برخیا بر تقدیر  
 اقصاف او بشراط ایمان در بعضی از زمان موفق بگسخت خاتمه گردیده و آخر موی پدیدین و در این چاه بنوار درم خرید و او بدین آینه که  
 و بنا بر این که بگسخت خاتمه است و مجرد محبت و محبت کافی نیست علامه علی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین  
 عدو الله طعون و بر این قیاس است حال جمع خوارج نروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهد نمودند و آخر از او کشته  
 در حزب مردودان اهل بودند محمد بن ابی حنیفه عقبه بن ربیع بن عبد شمس عیسی بن عیسی بن عبد شمس در خلاصه مذکور است که او عامل  
 حضرت امیر المؤمنین بود در مصر و موی او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او نیز آری نماید محمد از آن استماع نمود و آخر  
 موی او را ایذایی بسیار نمود و مجوس ساخت تا شاید بدشنام امام تمام اقدام نماید مؤثر نیفتاد و ولم یا خذ فی الله لومة لائم و در کتاب  
 استیجاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب مدنی و  
 مصر بود و بعد از آن در اعرل نمود و قس بن سعد را والی آنجا ساختند و از جمله کسانی بودند که شدت استقامت قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن  
 عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان موی کشته شد در کتاب کشتی مسطور است که محمد مذکور پس خال موی و از اینها  
 حضرت امیر بود چون موی او را گرفت و خواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خویش گفت  
 که مصلحت می پسند که این عیسی بن حنیفه از کلمه ای و ضلالت که دارد آگاه سازیم و اگر کسیه تا سب علی بن سبطانیت نماید و از حضرت  
 حاضران گفتندی پس موی بگریه فرمود تا محمد را از زندان سپردن آوردند و چون حاضر شد موی با او خطاب کرد که محمد وقت آن  
 نشد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب پشیمان شود و از آن کلمه ای برگردی آیا میدانی که عثمان مظلوم کشته شد و ما خون او را  
 در جواب گفت که تو نیستی که از بنده خویشان تو نزدی و بجزم و بهتر از ایشان حال بر پیشانم موی گفت علی محمد گفت بخدای موی که  
 که کشنده عثمان بگسخت را خیر از خویشنا سمی زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل علم و جو حکومت مسلمانان او با جو و هزاران او در  
 نمودند که ترا قاتلنا که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل میکردید و غرل غایب و از غزل شما اباه و استماع نمود و لاجرم از شومی تو  
 اشباهه و امثال تو رسید با آنچه رسیده و ظلم و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن چنان تخریب میکردند موی که ای عیسی که از  
 آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می نیم همیشه بر خلق طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک پیش چیزی نفروده و علامت این بود  
 است که مرا سب محبت علی بن ابی طالب علامت میکند حال آنکه حاصی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طغیان و عاصیانند

و بنا بر این که بگسخت خاتمه است و مجرد محبت و محبت کافی نیست علامه علی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین عدو الله طعون و بر این قیاس است حال جمع خوارج نروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهد نمودند و آخر از او کشته در حزب مردودان اهل بودند محمد بن ابی حنیفه عقبه بن ربیع بن عبد شمس عیسی بن عیسی بن عبد شمس در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین بود در مصر و موی او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او نیز آری نماید محمد از آن استماع نمود و آخر موی او را ایذایی بسیار نمود و مجوس ساخت تا شاید بدشنام امام تمام اقدام نماید مؤثر نیفتاد و ولم یا خذ فی الله لومة لائم و در کتاب استیجاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب مدنی و مصر بود و بعد از آن در اعرل نمود و قس بن سعد را والی آنجا ساختند و از جمله کسانی بودند که شدت استقامت قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان موی کشته شد در کتاب کشتی مسطور است که محمد مذکور پس خال موی و از اینها حضرت امیر بود چون موی او را گرفت و خواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خویش گفت که مصلحت می پسند که این عیسی بن حنیفه از کلمه ای و ضلالت که دارد آگاه سازیم و اگر کسیه تا سب علی بن سبطانیت نماید و از حضرت حاضران گفتندی پس موی بگریه فرمود تا محمد را از زندان سپردن آوردند و چون حاضر شد موی با او خطاب کرد که محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب پشیمان شود و از آن کلمه ای برگردی آیا میدانی که عثمان مظلوم کشته شد و ما خون او را در جواب گفت که تو نیستی که از بنده خویشان تو نزدی و بجزم و بهتر از ایشان حال بر پیشانم موی گفت علی محمد گفت بخدای موی که کشنده عثمان بگسخت را خیر از خویشنا سمی زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل علم و جو حکومت مسلمانان او با جو و هزاران او در نمودند که ترا قاتلنا که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل میکردید و غرل غایب و از غزل شما اباه و استماع نمود و لاجرم از شومی تو اشباهه و امثال تو رسید با آنچه رسیده و ظلم و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن چنان تخریب میکردند موی که ای عیسی که از آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می نیم همیشه بر خلق طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک پیش چیزی نفروده و علامت این بود است که مرا سب محبت علی بن ابی طالب علامت میکند حال آنکه حاصی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طغیان و عاصیانند